الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ درین آوان ہمیون زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

نسخہ آن حکم نسخۂ اکسیر دانشت و دل عالی ز آتش اشتیاقش میگداخت از کتب خانہ

متولیان روضۂ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ برآمد و بفرمایش

زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای متدینین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارۂ ہند آگرہ رونق انطباع یافت

اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ

الحمد للہ کہ دریں آوان میمنت و زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا جامی

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

سنہ ۱۸۹۷ء

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از کتب خانہ متولیان روضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ برآمد و بفرمایش زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

[illegible] مطبع [illegible] آگرہ باہتمام [illegible] علی [illegible] طبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان والهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوٰة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی عباده حقه محمد المصطفی وعلی اله و
اصحابه ما تعاقب النسران وتقابل النیران حمد بیحد و سپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جهت نه بازار را بانوار یقین لائح گردانید و روی زمین را باثار بامر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان و مقر حیوان ساخت معبودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت
او خطرته دائره ذهن سهمست و زبان حال عقل کل در نشر آلاء و شرح نعمای حضرت او اخرس و اکرم جواد
که سوال سائلان آسمان و زمین بر تکرار ایام و تعاقب شهور خزانه نعمت او را اسیری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعد در یک بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را بنبات نبات حامل گردانید نوع انسان بخلعت کمال اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری و مصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت رسیدند تبارک من اجرالامور بحکمه شاملا ظلماً ارا و تنظماً و تحف تحیات زاکیات کاملات صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوای محراب صلوا کما رأیتمونی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیة و السلام و بر آل و اتباع و اخوان و اشیاع او باد ابیات

صد هزاران فخر بر جان او	بر قدوم دور فرزندان او
وان خلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گر زبغداد و هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است	خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نی چیز دگر

بدان اسعدک الله و ایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت بابشارت حضرت شیخ سلطان العارفین برهان المکاشفین کامل الحال زبده محل الرجال قدوة الاوتاد و الابدال جلی العارف مدالله ظلله العوارف و ظلله الوالکف بتالیف این کتاب بترتیب صنعت که حاوی کرامات آبای عظام و اعظام اجداد قدس الله روحهم و ما دام فی معارج القدس فتوحهم شروع در شش ثمان افتاد

عشر و تسعمائة بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عن زلته به تذهیه و استطلاعه متحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و اعیان اخیار
که رواة عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند لبعد در طوع و کمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد تحقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول پیوسته
و مقرر گشته بود قواعد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد الی
ان یرث الله الارض ومن علیها در میدان اهل حضور و اخوان نوشنو گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امل بعنایت یزدان و همت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یا رب برحمت ٭ اگر غیر ترا من
یاد کردم ٭ و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مآل این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امر حکم او را اطاعت عنهم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طاهره ظاهر الشان ست بقلم آمده و آنهم بعید
افهام مستعدان راه و سالکان سبیل الله است ٭ لا هیهات الثریا من الثری واین المساح
من الصباح و ما للتراب و رب الارباب ٭ کز خیال گفته بودی گفتیها گفتمی ٭ حق زمن خوشتر
بگوید تو مهل فترک دین به الا که الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی اتمامه من عمیم فضله و انعامه این فهرست اصول فصول عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم ربانی بهاء الحق والدین الولد قدس سره. الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل یسین برهان الحق والدین المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه. الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا سر الله الاعظم قدس الله المعظم المکرم. الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز. الفصل الخامس فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح الله روحه العزیز. الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله بین خلقه مفتاح خزاین العرش امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک. الفصل السابع فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید. الفصل الثامن فی ذکر حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد العارف البلخی اعلی الله مجده ولا بلغ عمره. الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره. الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف الاولاد والاخلاف هذه الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذکر ارجو من فضل الله تعالی له شرح الفصل فصلا علی التمام رشد والله الهادی وعلیه التکلان.

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن اسلافه فنعم السلف ونعم الخلف و در تقریر حضرت هجرت و انزعاج او از دیار بلخ و خراسان و نزول وقایع هلک دران ملک وخسارت اهل جسارت اعلم اسعدک الله جمله اخبار و نقله آثار رحمهم الله سبحان حکایت کردند که پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه با [illegible] عظیم

بزرگ و مهابت بود و اکابر و ملوک آن ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود و او را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعهٔ ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال جمال
نظیری خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از قید
او بر هد و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود در آن باب
مشورت کرد که چون ملکهٔ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک
حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
او در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی میبرد و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله وسلامه علیه قدمی بیرون و پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننموده ام همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیدند که ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از بیان نکوره

از ان دست نغم گفتن و لعب عرس هیبت بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما به سور و
عروسی را خدا بسته دیده بر بالای ماه علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه
و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود. و
درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب بسر بیان کرد وزیر را
اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی در ان عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر درویش و مشرق عاقل که از مشهوران جهانند از جمله شاگردان او بودند و دو
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستثنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت پادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانه پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکه جهان است سبب این علوم بحکم پدرت داده بود بهاء الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطه بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحی انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید شده بودند خواب ایشان از پیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدین نسبت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات در ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
از حد بلیغ و حد اعتدال درگذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جباره و اکابره دهر موفور گشت علما و حکمای که روسا و دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق و شمس الدین
خانی و رشید قبایی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن گشوده چند فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تکفیر خاطر خطیر عزیزان او
میکوشیدند چنانکه عادت علمای زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع
خطاب کردی و آئینه وار حال هریکی را کما کان باز نمودی و ایشان از این تقریع و راست گوئی
او قوی رنجیده بدندی و اصلا ایشان را مجال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و بسته عنان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای با راحت از کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سر تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر آنست که نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار رسیده است و سعی میکنند چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

و تاریکی و وسوسهٔ خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
در مملکت خود است و آن مملکت از آن شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات با دستادش امام فخر رازی که با درازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی و هیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشد
و غوغا از نهاد مردم نه برخاستی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکما و فلاسفه
وغیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع و تشنیع غلو کردندی و مسا و صباح مشغول
شدندی که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بجو در است کرده است و ما را و شما را اصلا اعتبار و
تمکین نمی دهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد و با غیر معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافهٔ عوام الناس
را ربوده که با وی متفق اند حالیا تدبر و تفکر در ابطال این احوال از جملهٔ واجبات است
همانا که خوارزم شاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند و بسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا ابد الیوم پادشاهی ممالک و ممالیک و عساکر از آن او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو پادشاه نشاید و لله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را بما
ایثار میکند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفائن و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان است ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخری
زده جانش به چه التفات نماید بتاج و تخت و لواء ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما با اتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و رواحل ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلغله عام شد و فتنه عظیم برخاست خوارزمشاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد و تمهید عذر بتقدیم داشت و طریقه
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابه‌ها کردند که فسخ عزیمت کنند و از سفر فارغ شوند البته راضی نشد
بعد از بیتابی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنه‌ها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قبول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ محبان اشکهای خون جاری گشت و همچنان
و اثنای کلام آغاز کرد که ای مالکِ ملکِ فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مرید منی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس هست چون آن نفس تو از
نفسِ تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب
ماندکان لم تغن بالامس بکلی عدم شوند و اما چون نفسِ نفیس ما از نفسِ ما بدر آید انساب
و اولادِ ما که اوتاد الارض اند تا قیامِ قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من لشکر جرار تاتار که جنود الله
و جراد منثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفت و اهلِ بلخ را شربتِ تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملکِ خود بصد هزار درد و دریغ متفرج خواهند کرد و عاقبت در
دستِ سلطانِ روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانهٔ
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالیٰ بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهلِ فتویٰ بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیبِ وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بود که وره سا با شوهرش آن جایگاه رها کردند وگویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنان
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود و آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار کرده
بعد از آن سینهٔ مبارکش را باز کرده و آه‌های عاشقانه بر کشید و یاران فتحی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زیانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان سکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاد و اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دل مرد خدا ناید بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊
خشم مردان خشک گرداند سحاب ❊ خشم دلها کرد عالمها خراب ❊ بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت پدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبت تمام در تعظیم و
تمام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و با عزاز تمام مهمانیها می کردند بعد الحا
والترحال چون بحوالی بغداد رسیدند نگهبانان شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آیید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم هر دو بان عرب سا در
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان می رسند خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی را بشیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافة حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرد و
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ائمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساذق موزه ایشانرا
کشید و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جایگاه
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما مجدست شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وحده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده بانواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد
آنرا قبول نکرد که مال او حرام سحت و مشکوک کسی که بدین خبر مدام باشد و استماع آواز او تا
و هر بار کند و می او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا کاین خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منفعل و ملول شد
و گویند که مثل او ظالم نباشم بیا که هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
این محروم را نه بینم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین اصلا بملاقات و دیدار شما رضا نمیدهد و من با این هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانم دیدن شیخ بجامع

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافهٔ اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
وتشنهٔ مجلس شمایند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امیدست که
نا امید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آوازه
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یکی از جانب آیات و عشار بر خواندند چندانی از لطائف
و دقایق و غرایب رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک بر داشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلف آل عباس دریغا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بی شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندهٔ و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کردهٔ آخر
نگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی ــــ آراسته و مست ببازار آئی ، روزی
روز نه ترسی که گرفتار آئی ، حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمان آتش خشمان یعنی
لشکر مغل می رسد و تقدیر الهی چنان است که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام زارت
بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بگشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی و لا لذی مرّة
سوی ما را بقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم آنچه قضای
حق تعالی شده باشیم لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
هزار مغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان محاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین هموار کنند و منقول چنان هست که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و درمیان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبهٔ علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را هلاک کنند و دران وهلت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر
گروه تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن عزیز شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شد و حال بر وی بگشت و
و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند راضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو بنگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنه اربع و عشره و ستمائه
چنگیز خان وفات یافت و فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بقوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست و عشره و ستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد و البته روم را بجنگ گرفتنی
است و شغف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حوض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزمشاه بجانب
جزیره گریزان گشته و در دست کردان گرفتار گشته کشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ؎ کشته شد ظالم جهانی زنده شد * هر یکی از
نو رسته خدا را بنده شد ** در فتاد اندر چهی کو کنده بد ** زانکه ظلمش بر سرش آینده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد بمدرسه مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
بر میخواست و بطلب آب میرفت چون بدر مدرسه میرسید بی واسطه مفتاح بامر
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در بسته گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

پر آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر تواب مدرسه
مردی بود با خلاص صاحب دل و روشن ضمیر کرامات ایشان را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشائخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از آن حرکت منفعل شد و تواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی تواب
بیچاره توآب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور سفر بودند یاران کرام شیخ زبانی کهداره کرد خواجه علی و شیخ
حاجی وغیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان درآییم فرمود که دستور
نیست که با جماعت دران شهر درآییم چه مردم بد درآنجا بسیارند. روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهٔ و هر لود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک آقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
ولداری با فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین جهد تمام بجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق منید درین
قصبه برای من مدرسه عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در آقشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه سر عالم

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود هماناکه چون بتقدیر مقدر الامور و مفرق الجمهور
ملک فخرالدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و درانجا از نواب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که
مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که درمیان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قریب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجه بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد دختری داشت در غایت خوبی
و لطافت و جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام هماناکه عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تاهل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده تا مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حساد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

و پیر باشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند بازداشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جرأتی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسیده همانا که سلطان پر غضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سر نیاز وزیر پادشاه
با صد هزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینحال
بکنیم بعد از این جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال همایون
متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنوشتند که این ذهول و تغافل چرا کرد
و تمام از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش از این واقعه دیده‌ام
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار همچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد و لب ادب
پایه تخت را بوسه داد و سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شهر قونیه را محتد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز غانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت نیاورده ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص خود
بخدمت آن سلطان فرستاد چون قصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رساله بلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد و
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان
از آن مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست ❊ هیبت باز است بر کبک نجیب ❊ مر مگس را نیست
زان هیبت نصیب ❊ سلطان را نیت آن بود که در وشت خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
زندگانرا زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر از آن مدرسه نبود باروی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مسفوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسبابی
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

مهیا و مرتب دارند و بدان مقدار التعیش میکردند منقولست که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه مجلس عظیم کرد حضرت شیخ را بسرای دعوت نمود چه تمام علما
و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در در آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت نشینند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوی پای
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد از ان شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک وار تهنیت باد که ملک دنیا
و آخرت از ان خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زر افشانها کرده صدقات
بارباب حاجات بخشش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید نه گفتند که قصالی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر باخلاص و حضور دل و می مراقب شوی و از باطن نگاه داری
آنچه مطلوب و مقصود دل ست بی گفت زبان میسرت شود ۵ هر کرا دامن درست
هست و معتمد ست ۵ آن نثار دل بدان کس می رسد ۵ دامن تو آن نیاز است و حضور ۵
پس منه در دامن آن سنگ فجور ۵ **حکایت** از عدول راویان چنان
منقول است که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

اتفاقا مگر روزی در بندگی سلطان از سر حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود
روزی مذکور محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت با مده همانا که درین روزے چند که هستی خواهی مردن
و از اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الٰهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان
امت منقطع شود اما انساب اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبائے نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رعاف غلبه کرده رحلت نمود۔
گویند برج و بعض قونیه را دران تاریخ ساختند منقول است که چون بلی بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخواست و بعیادت او آمد
بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را
بر تخت نشانم و من سر لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمت
ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر توطن فرمود ؎ رفت
آن طاؤس عرشی سوی عرش ** چون رسید از هاتفانش بوی عرش ** سلطان
الاسلام قونوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حضیض نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس اکنون بخشش کردند و فرمود که گراگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ تربت رقم
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
سنه ۵ کل بود که انکی بروایت بماند و او نیز برفت و زندگانی تو داد فاولٰئک مع
الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا **حکایت** ملی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ جلال
نساج رحمه الله که از جملهٔ مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن هروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست که از دیباچه کتب معارف
استفتا با لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد بها که پیوسته ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی و همچنین در حضر
بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر که از شومی انکار بے ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری جدل
مینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا برکشیده بروی حمله کرد که ای مردک العصا
لِمَنْ عَصَى شَتَّانَ بَيْنَ الدُّرِّ وَالْحَصَى چه اگر از این صحف که می نازی و بدان قوت سر شو
می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند

چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن وسبق خواهی خواندن جهدی
بکن که از لطیفهٔ دل صحیفه ازبر کنی وتا ابدالاباد آن مونس جان تو باشد واز یاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق ست که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت ایجاب گو ٭

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بنوره الاحرار در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر گفتی
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح واخلاق نیکو واحسان مومنان را
حور وقصور وجنات خواهد دادن ازناگاه پیرمردی منحنی از گوشهٔ مسجد برخواست گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور وقصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن درجواب فرمود ای عزیز من رموز حور وقصور
ازبرای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار اوست وآن دیدار بانواع ناپیدا دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند واز هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند
حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جمله مریدان
محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد ودہ سالگی رسیده واو از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
وما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای فوکزه موسی فقضی علیه بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگورش سپردند سلطان اسلام درین قضیه

متردد خاطر شد که بی موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی شود ؎ هیچ برگی می نیفتد از
درخت * بی قضا و حکم آن سلطان تخت * و من بحقیقت سگی را کشتم و کسی را از
ظلم او رهانیدم سلطان فرمود که آن عوان را کشانیدند تا که سیاه سنگی را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود و عقوبتها میکرد و عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت
سگی محشور خواهد شدن ؎ سیرتی کاندر وجودت غالب است * هم بران تصویر
حشرت واجب است * سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داد و استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که روزی
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قالنی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور والاناث درانجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سوره عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و قیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
همشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ باز فرو رفت تا که ازان هیبت چندین هزار خلائق بیهوش شدند

وبسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
و بدین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن جهان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی
همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مرحوم بس شوریده بودند
و بیشتر ایشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان نشستندی
و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها
از جنب گور بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود و بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ میفرمود پرسیدم که حکمت
لاحول و لاقوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد و چه نشان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا تکیه گاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادت داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آمدی
و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سواری
همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه
می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود و خداوندگار قوی منفعل گشت از آن
حضور باز آمده فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو
گرفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون نیست در حال آن سوار را اسپش بزمین زد چنانک
کشید که پاره پاره اش کرد تا باقی اویان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند

واز غیرت اولیا هراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند بیت بذر گستاخی
کسوف آفتاب شد عزازیلی زجرأت رد باب همچنان منقولست که حضرت
بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشاشتی بود که بسر وقت شیخ در آمدندی فرمودی با چشمهای
آلوده بروی من نگاه میکنید چشمهای خود را بقطرات عبرات فروشوئید پس آنگاه بروی
مردان حق نگاه کنید تا اگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن وهمچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداختی زِنَاءُ الْعُیُوْنِ النَّظَرُ از صحبت با
غیبت کن ویکی را فرمودی که تو کودکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست میدارد که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ بیت چشم آلوده مکن در خد و خال که از آن شهنشاه لقا می آید ور شد
آلوده باشکش بشوی زانکه آن اشک روان می آید حکایت علما صحاح
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد با رحمة الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود او مردی بود ترک وساده دل هم مریدش بود واز یک نظر
جذبه بی نظیر عالم گشته واو را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت وشوریده حال
گشته راه کهستان در پیش گرفت ودر دریای حیرت وقدرت مستغرق گشته سالها
بسیار در کوهها می گشت وریاضتها می کرد وعاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب ومسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
وجنون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سید شیروان می کشید قطره ازانها
که باین مرد رسیده است وهمچنان پدرم نیز روزی فرموده که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد بیت تو از شراب مستی و من هم

تو نیز رسته اندک و در بزم کیقبادی ‌٭ در خبر است که شیخ حجاج نساج که مرتبهٔ
لایعرفهم غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بحجامه بافی مشغول شد
و بنا بهای محقره فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب از آن افطار کردی و آنچه از کسب
حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا بمبلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در
کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می‌نمود همانا
که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسال را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسال دست دراز
کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش
گشت و فریاد عظیم بر آورد اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنگ او
نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش
حجاج آواز داد که معذور دار ترا نداشت گناه او را ببخش همان ساعت او را گذاشت
بیمار شد روز سیوم غسال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان
ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان‌ها گشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوش گردان
و یارانش گردان فرمودی که بروز تفرج گورستان کنید شب کواکب ثواقب آسمان
مطالعه نمایید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم تا عجایب ببینید
همچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
را چند دندان معدود در دهان بیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز
یک لحظه فارغ نمی‌شد چه اصحاب حال از آن پرسیدند گفت جهت فرزندان و
یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بر ساقِ عرشِ مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه
و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکتِ زندگانی لطیف و روشِ عظیم فرزندم جلال الدین محمد
رسیدم که تمام ارواحِ انبیا و روحانیان سموات و نوریانِ عرشِ عظیم مشتاقِ جمالِ او
گشته اند همه اولیاء اکمل سلوکِ او را تحسینها می کنند و روحِ من از ارواحِ آن حالت
مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر عرشِ کریم مانع نشدی بلندی قدِ من
از حدِ خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی
این قدر خود درس شاگردانِ ماست ** گر دو فرسنگ حمله تا تا کجاست ** تا کجا آنجا که جا
را نیست ** جز سنانِ قدرتِ الله نیست ** از همه او نام و تصویر ست نور ** نور نور
نور نور نور نور ** صورت نامه که بخدمت ملک مغان تکین رحمة الله علیه که جد خوارزم شاه بود
حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند
بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک وارثش را سعد و نحس نجم بکار نباید هیچ کاری
کمال نگیرد مگر نیکوکاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ قاضی امام رومی یعرف به بدیانت و صلاحیت آراسته است
و بسعادت و بمعاونت بر و تقوی باز بسته است که تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها کرد صورت نامه
دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه صادر فرموده است شکر درگاهی که مرجع
مظلومان است و دفع ظلم متغلبان است لا سیما از اصحاب تصوف و ارباب خبر خاندانی
که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکر جمیل ایشان بنصرت بدانجا
رسانید بحمد الله تعالى که آن سید شیخ و جناب رفیع زادك الله رفعة بدان حلیه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا با مضار رسانند تا بیفائده نگردد والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدرالدین گهرتاش المعروف بدردار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردی بزرگ وسرور ومتمول و صاحب خیر آستان سرای خاص سبب اعتقاد ومرید شدن آن بود که روزی حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود وتمام علما وفقرا وامرا وسلطان حاضر بودند وحضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هدایت وتحقیق آن اسرار هر کلمه گوناگون تفسیر با تقریر می کرد وبسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گهرتاش گذشته که زهی ذهن صافی واستحضار عظیم ومطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند واین جمله هیچ مفسری نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری بخوان از غایت دهشت وهیبت سلطان سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد فرمود که سبب استحضار ومطالعه بسیار شد تا چند آدینه در تحقیق کلام الله وتفسیر ومعانی می فرمودند غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت فرمود سلطان فرود آمد وپایهٔ منبر را بوسه داد وبنده ومرید شد بهاء الدین ولد فرمود برای شکرانهٔ اینحالت جهت فرزندان من مدرسهٔ بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را ساخته وفقها تمام نهاده مهیا وآماده ساخته وچندانکه در قید حیات بود وجود خود را بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفهٔ بغداد شیخ شهاب الدین سهروردی را رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعهٔ کواله رفته بود و حضرت مولانا وبزرگ امرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد و شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون تنگیها
کرده بود و او را میفرمود شهر و دیار عتیقیانند و خویشان نزدیکند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر برخاست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقرهٔ خام
گشته و از ناف زیر تر بکلی روئین شده است و دو رانم از سرب است و هر دو پایم
از ارزیز گشته عام معبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند همانا که شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلما فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و باقیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فرودن تهمت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب و بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست دونان حقیقت
چنانکه شاه ما صلی الله علیه و سلم فرموده اند اِذَا وُسِّدَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِ اَهْلِهٖ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَةَ و از هر جانبی خوارج خروج کنند و سپاه مغول مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین شیوخ را آثار کمالات
و برکات از روی زمین رفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند همانا که سلطان اسلام و حاضران
گریه و نگریه کردند و زاریها نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را تشریفها
ثمین در روسا و سائر حکما و فقرا را عطا فرموده پیشتر عاجزی دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده — هرچه اندر آئینه بیند جوان *
پیر اندر خشت بیند پیش از آن * همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانچه سه نفر شتربانان مهتر را
در راه بغداد بیک ضرب بینداخت و بحال مرگ رسانید توبه کرده مطیع شدند وقتی
که بغزا سوار شدی در صف هیجا حیدر کرار بودی همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در بندگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بد گوید از گذاف
می گویدش نشاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد هست که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرائت قرآن و تفسیر آن و نماز پرنیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخواندند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آنحالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلی می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث علیه السلام بینم
اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون بتربت جدم و پدرم نظر می کنم دو نور عظیم می بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت هست که ما همه یکیم و یکی نوریم
— چون از ایشان مجتمع بینی دو بار * هم یکی باشند هم ششصد هزار * و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانای بزرگ

خواهیم بودن و همه بسبب او بحضرت حق خواهیم رسیدن و همه را خدای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن منقولست که عارف ربانی واقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدن که شراب خور
چون شود گفت سگ شود و خوک شود و بوزینه شود و پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هر که چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی بخور و
اگر نمی شوی تو آن نباشی بیت اقه و کتیمه است کامل را حلال * تو نه کامل مخور
می باش لال * همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تأهل کرده و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چندی ماندی من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبری را
ابو بکری ناگزیر است و عیسی را حواریون درخور است هر پیغمبر اندرین راه درست
معجزه نمود و همراهان بجست * حکایت * در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاء الدین ولد رضی الله عنه اندک زمانی گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزمشاه بجهت سلطان علاء الدین رسید همانا که زیارت
تربت شیخ را دریافت بوسه ها داد و زاریها نمود و استعانت و همت
درخواست کرده استمداد و استقبال او را مهیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را دهشت عظیم ظاهر شد سلطان
فکری کرد که کیفیت حال و آیین او را دریابد

تا بران سؤال مستعد شوند شبی جا جها گروانیده چند سر اسپ بادپای سبک داغ
برگزیده از راه کوه با ترک چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از مو به بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت
برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و امراء
وزراء و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانیدند و عدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند هم شبی مگر خوانندهٔ بیت
را در خاطر گذشت که در ممالک علاء الدین هر جا که عبور کردم تمام رعایا از و شاکر
بودند پس چه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی استاد مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال ایشان باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آید و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم انگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانای بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزهٔ عظیم در تن او
ساری گشته اصحاب را بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمهٔ
ایشان مترصد باشند که امروز بتفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثری ندیدند چه ایشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سواران
بها و در پی فرستاد و در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکری پیدا شد عنان پیچان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
بازگشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم و ما بین
چمن آذربیجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم ازناگاه باد سعادت
و ظفر از مهب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در ظرف
لشکر خوارزمی پراگند و حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى - شَاهَتِ الْوُجُوهُ گویان گشت و خوف انفرار بما لا یطاق
مِنْ سُنَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ در دل ایشان کارگر و رایات سلطان
آیات سبحان منصور شد و فوج جنود او بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که با هیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طایفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیدی

منتظر باز گشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود و بجای من شود و بالا تر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شده و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما در آمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار هدایا و انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ؎ نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند او شگفت ÷ و همچنان منقولست که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته و دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردوارست بمیرد و [illegible]
شود فی الحال بیفتاد و بمرد و غریو از نهاد مردم بر خواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا با خلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا است ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدیست که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بود و دست

روزی این شهر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که تربت من و یاران و فرزندان و اعقاب و احفاد من همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاؤ الدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
بهاؤ الدین ولد التماس نموده است که یک بار گرو بازه برآمده تفرج
فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادی
نهادی و قلعه حصین ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
و بارو دیدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی بنمای و جهادی کن تا
قلاع احسان و عدل برآوری و شکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار
حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در آنست بصدق تمام اشارت آن
حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت ممات به پیشه عدل و احسان کوشیده
برخورداری یافته قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ** نوشیروان
نمرد که نام نکو گذاشت ** همچنان منقولست که روزی کیقباد بزیارت
مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان و این که ایشان اصل را
گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد

فصل دوم

در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بوده اند نور الله مرقدهم چنان خبر داده اند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا وغیره مشهور بسید سروان می‌گفتند
و دائم از ضمائر درون و معینات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان وعشره وستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگرانِ من هست بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی را بر خاک پای او مالم و در خدمتِ او ملازم باشم
و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سید زاریها کردند با چند یار سه همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران
هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارنده رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در قرار دار الخود این غریب سوخته را دریابد
که شهر لارنده جای اقامت و اوامت نیست که ازآن کرده در قونیه آتش خواهد
باریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از جای بیرون رفتها کرده

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت ابیات هزاران
سال بباید که تا بباغ هنر ٭ ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید ٭ بهر قران و بهر قرنی
چون توئی نبوده ٭ بروزگار چو تو کس بروی کار آید ٭ و بزودی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند ه هر دو
بحر بی آشنا آموخته ٭ هر دو جان بی دو خلق بر دوخته ٭ هر دو بیخود گشتند
غریو و نعرها از ایشان و یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علمی که
استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پاسی خداوندگار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَيْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا عبارت از آنست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وارث پدر باشی و عین آن گردی بهرچه اشارت فرموده مطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که در آن مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بدوش بر میگرفت و میگردانید منقولست که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسید پادشاه با تمام اکابر و صدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون و متفخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
بی تحاشی بر صحبت و دیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این بشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده سر برهنه کرده در پای سید افتاده و فرمود
که سخن قضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی
ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند حکایت همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود و مدتی آنجا بگاه مقیم گردد حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود و
دمبدم این خطرات در ضمیرش میگذشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روانه شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته
منسلخ گشته فی الحال اشتر جست و سید را بینداخت همانا که پای مبارکش اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سپهسالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار و
اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زهی مرید که پای شیخ را بشکند
همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر انجا نهاده چیزی بر دمید فی الحال آن جراحت
متبدل بصحت یافت و بدستوری حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت نمود
چون شهر قیصریه را بسی عظیم دوست میداشت و برکوه علی رضی اللہ عنه رفته روزها
و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند دران زمان خدمت دستور اعظم
شمس الدین اصفهانی طیب اللہ ثراه حاکم شهر بود بحضرت سید ارادت آورد
بانواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت —
همچنان منقولست که در قیصریه سید را در مسجد امام کرده بودند از
غایت استغراق که داشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود
همچنان میکرد و بعضی جماعت ازان حال عاجز می شدند روزی از جماعت
عذرها خواست که مرا عذریست و جنونی دمبدم غلبه می کند و من امامی را نشایم
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پی تو یک
رکعت نماز بجای سه هزار رکعت است و با بدان چون راضیم عاقبت الامر فارغ
شد همچنان روایت است که سید بعد ازان که مرید بهاء الدین ولد شده بود
دران زمان دیوانه وار روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پای برهنه دوازده
سال در بیشه ها و کوهستانها می گشت و ابابخه برار و جو کرده بود و در مدت روزها
بار سی سه غلوله به براق می ساخت و افطاری کرد تا حدی که از غایت جوع

بکلی وندا نهانش رفته بود ناگاه سحرگاهے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد
الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت مکش سید جواب داد و باللّٰهِ الَّذِیْ
بَعَثَ نَبِیَّنَا مُحَمَّدً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ عَلَی الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ
تا معین مشاہدہ نه کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفراغ البال
درون صومعه مشغول بریاضت شد تا الفراض عمر عزیز حکایت کرام اصحاب
ہمچنان روایت کردند که بعد از فطرات بغداد و کشته شدن خلیفه بزرگے
از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو و پسر سلطان
علاء الدین برسالت آمده بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج
خراج در سنه ثلثین و ستمائة چون شیخ زاده بقیصریه رسید صاحب
اصفہانی که وزیر سلطان بود استقبال کرده در خانقاه فرود آوردند شیخ
فرمود که زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید
درآمده دید که سید در کازهٔ آسوده است و دو پایش بیرون در صومعه
چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہاده گفت بزرگی
و پادشاہی از فرزندان مشایخ بغداد بزیارت سید آمده است سید بانگے
بروے زد که خمش باش من پادشاه و او پادشاه غیر از من پادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمه شد شیخ بیامد و سر نہاد و
و دست سید را بوسیده بر روے خود مالید سید گفت بگو که فقیری پیاسینه
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتها برآند که مانده که این درویش عزیز

دل ریش گردد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که ساکنین شهر را لیغا کردند
همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا یک بود
در شبی هشتاد بار باری تعالی بر سید تجلی کرد و در هر بارے سید نعرها می زد و مناجات تنها
می کرد همچنان روزے از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشانید و من در پئے سید می رفتم تا کجا ها می رود از ناگاه حبشیا
سرے برابر سید رسیده گفت که هان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طنازلقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد و همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سود مندست و بهترین محالات است
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الهی ممتاز بودے و هرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره بر خاک نشست صاحب و امرا بر سر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ برخاست
و بخانه در آمد و در احکم به نسبت صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر همه شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قریب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من لقمهٔ السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور دعلیم ست که اکنون قریب سی سال ست که لقمه در معده من شبه
نمی ماند جهت دفع ظنون خلق وتعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توهنا
قدرے اضافت کردی و برخاستے خود بر صفت عظمت سترحی این از افهام
واوهام بشری بیرون ست گویند مردے در حمام حضرت سیّد را مفتری کرده
بسیار بندگی نموده سیّد را خدمت وتملق او خوش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدیگرے مشغول شد واو را تعلق و تملق بنمود فرمود
این مردک پیف حمام و جاروب سقایه بوده ست درهمی بدست او داد و بیرون آمد
حکایت اعزه اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آیت وقت بود مرید
سیّد شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات را
بکمال رسانیده بودی چه شد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نماز ها از توفوت
مے شود فرمود که اے فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شدائد روزگار چشیده و راه هاے دور دراز کوفته قطع منازل و مراحل بجهد
کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و ضعیف و نامراد گشته ایم در زیر بار گران
گام زن واند کے خور و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی بآخور بجو بسته اند تا چون
پرورده شویم در عیدگاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را فربه باشد گاو میش ران مرا جان او
خبر خرم حشم مرا آزاد و بگذار اگر خسپد و گر چیزے خورد بهر عید فرخ او هی پرورد
خاتون گریان شد و پایهاے سیّد را قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و در اول حال
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعت عشق
و عبادتی نتوانید کردن البته روزه را مهمل مگذارید همواره بجوع شکم و توجع الم حرص
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکم است چه از باطن
فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطه روزه بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجاب
است و مقبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
همچنانکه از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته نشسته بود و لشکر مغل شهر را
غارت میکردند ناگاه مغلی با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگی بر وی
زد که هان چه کسی سید فرمود که های مگوی چه اگرچه صورت مغل پوشیده اما برما
پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمده [illegible] دمی نشست
و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که او از مستوران
قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد و دیناری چند در قدم
سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زنده خانه ما
حضرت سید فرمود که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت
چیزی بینی فضولی ست نخست از هر طعامی آن قدر که بسنده باشد و دوم از ملبوسات

آن قدر کہ دفع سرما گرما کند واز بزرگی آن قدر کافی ست کہ بسخرہ نہ گیرندش

حکایت جمعی اصحاب کہ ارباب وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ بودند چنان

روایت کردند کہ چون حضرت سید رانیت عمر باخر آمد وعزیمت آن جہانی نزدیک شد

بخادم خود اشارت کرد کہ سبوی آب گرم مہیا کن خادم گفت چون آب راگرم کردم

فرمود کہ بدرزرو ودر را محکم ببست وگفت برو وصلاے در دہ کہ سید غریب از عالم

نقل کرد خادم گفت بر در صومعہ گوش نہادم تا چہ خواہد کردن دیدم کہ برخاست و

وضو ساخت وغسل وجامہ اش را پوشید وبکنج خانہ فرو کشید وبانگے برزد کہ اسمانہا

پاکند وافلاکیان ہمہ پاکانند وارواح پاک روان ہمہ حاضر شدہ اند تو حاضر وناظری

کہ امانتی بمن سپردہ بودی لطف کن بیا وبستان سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ

مِنَ الصَّابِرِينَ واہنگ رفتن کرد وگفت بیت اے دوست قبولم کن وجانم

بستان + مستم کن واز ہردو جہانم بستان + با ہرچہ دلم قرار گیرد بے تو + آتش

بمن اندرزن وآنم بستان + وبحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد چاہمہا راحاضر کرد

ہمانا کہ خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکابر رسیدہ افغان کنان

وموی کنان حاضر شدند کافہ اعاظم واصاغر وارفتح سرہا باز کردند وسید چنانکہ

ارکان اہل یمان ہست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکر گویان وعلماء دستار برینا

ومقربان ملازمان درحظیرہ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہاے

فراوان خرج کردہ عرسہا ساختہ چہما کردند وفرمود کہ بالا تربہ سید را پوشانیدند

بعد از چند روز خراب شدہ باز فرمود کہ طاقے برآوردند ہم منہدم شد شبے حضرت سید

بخواب دید کہ برسر ما عمارت مکنید بعد ازان کہ چہلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل
نهاده بدستها خود جمع داشت آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بر وی
زدی که او را از مجلس بیرون کشید تا حضور ما شورش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقا نمودی سید بر خاستی
و بدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر البگان می ریختندی و در آنجا بقیه مانده
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفسک فضول دست رس تو
همین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت
نان جو حقا حرام است و فسوس ** نفس را در پیش نه نان سبوس ** نفس
زاهل تا بگرید زار زار ** تو از وبستان دوام جان گزار ** همچنان از حضرت سلطان بهاء الدین
ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو است یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله آنکه سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن ہست از نیستی واز دنیاے دلی واز خودی خود رستن و این ہمہ را
آخر ہست وپایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم ومعرفت خدا یست
وآنرا پایانی نیست چنانکہ فرموده ؎ قالب دریا نشان بابہاست ٭ پس
نشان پا درون بحر لاست ٭ زانکہ منزلہای خشکی ز احتیاط ٭ ہست ده با و وطنہا و
رباط ٭ باز منزلہاے دریا در وقوف ٭ وقت موجش بی جدار و بے سقوف ٭
نیست بیدا ران مراحل را سنام ٭ نے نشان ہست آن منازل را نہ نام ٭ ٭
ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ سید برہان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چہل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده ہرچہ حاصل کرده
ہست از ولایت وکشوف دران چہل روز بوده ہست حکایت ہمچنان در
نقل ہست کہ چون حضرت سید وفات بہاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر اندوه نشست ودر فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید کہ از سر
عذت بروے نظری میکرد ومی گفت برہان الدین چگونہ است کہ گرد خداوندگار
نامی گردی واو را تنہا گذاشتہ واین طریقہ لالای داتابکی کہ میکنی نیست واین
تقصیر را چہ جواب خواہی دادن از ہیبت آن حال بیدار گشتہ باستعجال تمام عزیمت
روم نمود وبحضرت مولانا وصول یافتہ بانواع خدمات مشغول گشت نقل است
از حضرت صاحب اصفہانی کہ روزے از بندگی سید التماس کردم تا جامہاے بہارکش
را بشوید قطعا ممکن نشد وقریب دوازده سال ناشستہ بود فرمود کہ اگر بازچرکین شود
ہیچم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جہت جامہ شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن ومرا مرنجان ہمانا کہ جان شوئی ازجامہ شوی بہتر است ہمچنان ہم صاحب شمس الدین

نقل کرده که چون شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از دار الخلافه بخدمت
سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از
بندگی سید اجازت حاصل کرده چون بحضرت سید درآمد دید که سید بر سر
خاک نشسته بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست هیچ گونه قیل و قال درمیان نرفت شیخ
زاری کنان برخاست و روانه شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلامی نرفت معنی چه بود شیخ
گفت پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال ـ بیت ـ پیش بینا شد
خموشی نفع تو ** زین سبب آمد خطاب اسکتوا ** پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر ظل شیخ و پیر و اوستاد ** چونکه آن حال بگذرد قال مشکلات در دون حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است
مواج از درر معانی و غرر حقایق اسرار محمدی صلی الله علیه وسلم لغایت غایت
آشکارا و نهایت غایت پنهان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولنا
جلال الدین قدس الله سره العزیز کسی تحقیق او نه رسد و او را درنیابد ـ بیت ـ
بحر یست در اسرار که پایانش نیست ** مستغرق عشق ست که سامانش نیست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست مضطرب
می شد تا حدی که مریدان بهاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از آنکه صور
روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند یعنی سفره ملائکه و برره جن و
خواص الانس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را و جبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سائر
مرسلین را علیہم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
کہ ایشان غیبانند خود را بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایاے غیبی
ارمغان آوردہ اند و این نوع حالات و سکر با ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب
لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد ہست و لاوت حضرت مولانا در بلخ ساوس
ربیع الاول بودہ است سنہ اربع وستمائۃ **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہا سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت
کردندے و تا وقت نماز با ہم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفتہ باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجہیم و کرو می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم
کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
کودکان غریو برآوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند و دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
ریختہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سر ہا باز کردہ
روی بر خاک قدمش نہادند مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من با شما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا بگاه
فرود آوردند و گویند دران سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخ بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ هست و پادشاه اصل هست و ولایت او باصالت
هست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی هست و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ هست غرض از اعلام این انتساب
عرق ظاهر ایشان هست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم
گردد که حضرت آبا و کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و ازان عنصر پاک پالوده اند و بموجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند **مثنوی** این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان همه پالوده است * مغز او که از نسب
بودست پاک * نیست مثلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه * **همچنان** منقول هست که روزے حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتفے آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهده بکشش که ما تراحمل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بیندیشیها می کنم
و بر موجب انا لا یکون عبدًا شکورا میگویم تا مگر اصحاب خود را بجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده ؎ همچو تارے شد دلم جان در شهود ٭ تا سر رشته بمن
رُوے نمود ٭ راههاے صعب پایان بُرده ایم ٭ ره باهل خویش آسان کرده ایم
حکایت از کبار اصحاب منقول ست که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را بکمالیت رساند گویند سفر اول شان آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چندیارے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
نائب ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاروان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیمے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجید می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسه
با نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این ست که در مدرسه بسته ست و باقی نمیدانیم که
حال چون ست ملک کمال الدین ازین سخنان آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر شد
همانا که شبے در حجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون

نیم شب شد دید کہ حضرت مولانا از حجرۂ خود بدر آمد و روانہ شد چون بدر مدرسہ
در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آہستہ آہستہ در عقب او روانہ شد ند چون بہ
دروازۂ شہر رسید بجنبان دروازہ باز شد بیرون آمد تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبۂ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش کہ در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیدہ بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کردہ سر نہادند کمال الدین از آن ہیبت
بیہوش شد تا وقت اشراق بیخود خفتہ بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبہ دید
و نہ دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و ازان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پاہایش از غایت نازکی آبلہا کردہ بود چہ در
ہمہ عمر خود پیادہ نرفتہ بود و شب ہمہ شب تا سحر بانگہا می زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانہ روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانہ روز
ندیدند دیوانہ شدند و این خبر کہ ملک حلب از ناگاہ غائب در شہر شائع گشتہ
کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسہ دریافتند صبحدم مجموع جندیان
از دروازہ بیرون آمدند و دران صحراہا بطلب او متفرق گشتہ از ناگاہ بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیعہم باذلت تمام سر نہادند و ہمشان گریستند و چون سبب گریہ
ایشان را میدانست فرمود کہ براہ مسجد خلیل روند تا گم شدہ را بیابند آن روز
ہمہ روز آبدار ملک اسپ میراند و در صحرای ملک را در ماندہ و خستہ شدہ بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریدہ دید فرود آمد سر نہاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی کہ برگرفتہ بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
با لشکر شہر حلب بطلب ملک بیرون آمدہ بودیم من بندہ از دور بحضرت مولانا رسیدم

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب اشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی عظیم کرد با ارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت او آفت اشتهار گریزان گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه که سلطان عزالدین روم ملک الادبا بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بشهر خود عودت نماید این قضیه علی التمام الکمال کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادبا بدرالدین یحیی ارادت آورده این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود گفت که در اوان صبا که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود به بیست کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت رسید و مرا بر وی حقوق بسیارست و او را بر من اضعاف و الاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان ست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی پایان ست و این بیت را گفت

اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ ۔ فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ اِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله شام در ولایت سیس بمغاره رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذر می بردند همانا که چون حضرت مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیش خویش انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید الا همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے گفت نمی توانم فرود آمدن گویا که مرا اینجا بگاه بمیخ دوختند چندانکه کوشیدند نتوانست فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطان دین ستاری فرما و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ و بآسانی فرود آمد همشان بایقان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعای خیر فراموش مکنید باز همان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی ملک ایشان شده و در آنجایگاه گوشه ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شهر داکابر و هر که بودند استقبال کرده در مدرسه مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش صاحب اصفهانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیه بیامد همچنان منقولست که روزے در میدان دمشق سیری کرد در میان خلایق شخصے بو العجب مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده کلاہے بر سر نهاده گشت مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرموده چون بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا باستقبال رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفهانی می خواست که بسرای خود برد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت مولانای بزرگ آنست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبه زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که و لله الحمد والمنة که در جمیع علوم ظاهر همتا نداری می خواهیم که زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی و مراد ارادت است که پیش من خلوتے برآری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در چهره را بگل برآورد گویند غیر از ابریقے آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در خلوت را بگشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان تحیر فرو برده تبدیر عالم باطن روی آورده بمشاهده عجائب لامکان مشغول شده است و در سیره وفی انفسکم افلا تبصرون مستغرق گشته بیرون زتو نیست

هرچه در عالم هست * در خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی * ساعتے توقف کرد
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازمی کند و از عینان مبارکش عینان تجریان قطرات
روان شده است قطعًا بسیدنه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در را
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الٰهی گشته بود
در دو چشمش بین خیال یار را * رقص قصان در سواد ان بصر * سید سر بسجدهٔ
شکر نهاد. بجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را درکنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطنے
پیشتر اہل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما
انبیا و اولیا شدهٔ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چون تو پادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول یا حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى که من بندهٔ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بحمد اللّٰه روان شو
و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایم تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردا ے فراخ آستین چنانکه سنت علماء
راستین بود می پوشید بعد ازان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنان که یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ۶
حکایت و همچنان ابتداے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله
ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
و آن بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و ازان عالی تر
پیری می جست تا از برکت صحبت آن اعلیٰ و عظیم تر شود و بدرجات العلیٰ
ارتقا نماید و درین طلب سالها ے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خوانندی مگر شبے سخت بیقرار
شد و شورها ے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن نماے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن نماے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می دہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بستہ بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک رُوم
روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند بازیہ تبریز رفتہ
بروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلۂ
شکر فروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینارے
قفلے نادری نہاد و مفتاح را در گوشۂ دستار چہ قیمتی بستہ بر دوش مے
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشت خام نبود و در دہ پانزدہ روزے کردہ را در آب
پاچہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشستہ بود کہ حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از کوچۂ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ہمانا کہ حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صراف نقود معانی
و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت ست ع بخت چون دیا بیا
دادن جان کار ما + قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفیٰ ست + شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید سُبْحَانِي مَا

أَعْظَمَ شَأْنِيْ وَأَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِيْنَ می گوید همانا که مولانا از استغراق فرود آمده
از هیبت آن سوال نعره بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت بنحوی رصدی خفته
بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که
ابویزید را تشنگی از جرعه ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن
پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ
صَدْرَكَ • أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ گشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی زد و بدین
استسقاء یادتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفته و پیاده بمدرسهٔ خود
آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را کرد دیدم که از فراق سرم دریچه باز شده
دود سے تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکیر منبر
و صدارت مسند کرده بمطالعه اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود
شعر عطارد وار دفتر باره بودم ✽ ز دست او زبان می نشستم ✽ چو دیدم
لوح پیشانی ساقی ✽ شدم مست و قلمها را شکستم ✽ و همچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافهٔ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد بر هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنهٔ عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه
بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائه حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب ماهی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از هندباری فرجی ساختند و کلاهی از پشم عسلی بر سر
نهاد و گویند دران ولایت هندباری را اهل غرامی پوشیدند و قاعدهٔ قدما
آن بود چنانکه درین عهد غاشیه می پوشند همچنان پیراهن را نیز پیش باز
کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار را بشکر آویز
بپیچیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهار سو
بود و فرمود شش گوشه رباب اشارح شش گوشه عالم است و الف تار
رباب مبین بالف ارواح است بالف الله گر ترا گوش است بشنو ور بود
چشمے ببین - بعد ازان بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه
و فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب دو دل روی
بحضرت مولانا آورده همه مردم شعرخوان و اهل طرب شده و دائما لیلاً و نهاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
غنا کرده حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر که مبتدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف تمردین گرفتند و زبان طعن
برکشودند ان هذا لشيئ عجاب در لغا نازنین مردے و عالمی و بادشاهزاده
که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و جوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه و سلم گفته بودند
و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ۔ و مصطفےٰ
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان
جہان وی را مجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون
دفتر طب را فرو شوید بخون ۔ آنچنان دیوانگی بگسست بند ۔ کہ ہمہ
دیوانگان پندم دہند ۔ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید
گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان و کفران خود فساوتی داشتند
در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا یَزِیْدُ الْکَافِرِیْنَ کُفْرُھُمْ اِلَّا
خَسَارًا ۔ چنانکہ فرمود ؎ مشو تو منکر پاکان تبرس از رحم بے باکان ۔
کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ۔ امید ہست کہ تمام فضل مولٰنا
شمس الدین را در فضل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰہُ وَحْدَہُ الْعَزِیْزُ
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت
ذیل و لطافت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب
ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند
و من از شگاف در خلوت گوش وفا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار
می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ
گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ
اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز گذارد

امامتی بکن شمس الدین فرمود که باوجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد بعد
ازانکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و ازان
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دستهٔ
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگی چند ازان گل بدکان عطاران فرستادم
و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است تمام
عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب و عجیب آوردی
چون گل را بوی عرض کردند گفت این گل هندوستان است و مخصوص دران
ولایت می روید در حوالی سرندیپ والحال بنده در اقلیم روم چه کار دارد مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادم کراخاتون
برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون را حیرت بیکی
در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دار و
بیکی نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستان اند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت و چشم جسمت را قوت بخشد الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگها را
نگاه می داشت مگر که ازان مجموع چند برگی بخدمت گرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر کرا چشم درد کردی برگ را می مالید شفا یافتی
اصلا رنگ و بوی آن گل تغیر نکرده بود و ببرکت آسیب آن عزیزان مشک حبیب

همچنان از حضرت کراخاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان
که سکان قلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مباد که بمردم خانه از ما المی برسد کراخاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
واو را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده با کابر میفروخت
واو را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت الحنک بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اندر
درآمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن ما سه نفر خدمتگاران بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته براه قبله
روانه شد گفتم که بنده خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم هم می بینیم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و برفت
وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیارستم دوم روز و سیوم روز باز آمد بر اسپی دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیاید
و از مرکب فرود آمد بخانه در آمد و بفراغت تمام نشست ؎ مژده مژده ای گروه عیش ساز
کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز ﴿فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین﴾
و مرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قومی بتنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائة بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سنه سبع و خمسین و ستمائة
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکو قا با لشکر گران تا دمشق براند و دران وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمدد و نصرت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکستند و بکلی منهزم گشته خائبا و خاسرا مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین ؎ آن شهواری که سپهدار شد ظفر اهل دین را
کیست سلطان بصر ؛ تمام یاران نعره زنان شورها کردند و در میان عالمیان شوری و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند **حکایت**
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز مند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته صحبت
نمایم و از صواید فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
امصار دریافتن حضور علمای کبار و مشائخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند ؎ گفت حق اندر سفر هر جا روی ؛ باید اول طالب مردی شوی ؛

گفتند درین شهر مشائخ کرام و علماے عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
شهر او را برگرفته بزیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و قریب دویست دینار را از معانیها که
عجیب و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بسیار خدم و حشم و غلامان شیخ
و حجاب و بواب و جوشی هر چند تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت امیر آمده ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالبا باکراه تمام در آمده
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همتے استدعا کرده از زیانهاے متواتر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
و بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهالے نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشے و عزیزے دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردے و
شهسوارے که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده دو کان دو
کون را پشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
و موعظه دریاے محیط معانی است خواجه تبریز بشفقت تمام لابهاے عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سرزد خواجه جنید او را بسوے مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند تا که چون بمدرسه
مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه تنها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان با جمیع سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دویست دینار است که
تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضایی بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید
و از آن آفت رهیدی هان نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیانمندی
و بی برکتی تو دیگر است تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میرفتی درویشی فرنگی
از اولیاء کبار بر سر چهارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خطوه انداختی و از وی نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود و او را خوشنود کن و از وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره ازین
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چارسو
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همانجایگاه که بوی
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفته بر رویش بوسها داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین غزلست و دو قهاے کنده
رختها میفرماید سر ملکیست او را رفته در خوشی هر گونه می باید باش * خواهی عقیق و لعل شو
خواهی کلوخ سنگ شو * گر مومنی سجود بت ور کافری بتخانه * این گه برو صدیق شو آن گه برو ترسا شو

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ رسانیده بی نهایت
اسباب باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جملهٔ عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود وشیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرهای پیاپی میزد
آخر الحال بکنج خانه رفت وبایستاد وبعد از لحظه فرمود که تا قوالان چیزی نگویند تمام اکابران حیران
ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بی نظیر نبود وهر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهاش خیره و
بی قوت شدی اصحاب فریادها کردند وسر نهادند همچنان حضرت مولانا بسوی چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
پادشاه حقیقی من وحضرت چلبی افغانها میزد واشکها میریخت گویند پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در وی آن معنی
هست واستحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند درحال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد وبخشید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ۞
کار او کن فیکون هست نه موقوف علل ـه مشهور آمد این که مس از کیمیای زر شود ۞ این کیمیای
نادره کرد هست مس را کیمیا ۞ از یار قدوسی و بنده نوازی و مرید پروری خداوندگار اینها بعید
و بدیع نیست همانا که پروانه در غرق تشویش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار
شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکی آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

نیارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور و قوت سوز بایستی که همگنان ازان لمعان نور چشم
دزدیدندی و بزمین نگاه کردندی حکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلپی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته بحثهای بی نهایت فرموده
چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر اصحاب بود دران
حالت آهی بزد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
برکجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داره بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر انوار او مستفید و بهره مند نگشتیم و تأسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تار موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان هست و در ادراک سر سر او حیران ـه شمس الدین تبریزی
که شاه دلبرست ∴ با همه شاهنشهی جاندار ماست ∴ اصحاب شادیها کردند و سماع بر خاستند
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ـه گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ∴
آمد آن گلعذار کوفت مرا بر دهان ∴ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ∴ حضرت
چون من شهی وانگه یاد فلان ∴ الی آخره گویند قریب چهل روز چلپی بدر الدین رنجور و منقبض بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بعنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

که از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شهید مرحوم مولانا
عزالدین قونیهٔ که وزیر سلطان عزالدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بهمت حضرت مولانا در
دار الملک قونیه مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
علمی که حضرت شما را حاصل ست از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
ست از آنها ما را هیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلهاے ما اصلا درک آن معانی نشده
ست حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله ست مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده ست بعضے را میخوانند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ
مَنْ یَّشَآءُ بیت عقل کان باشد ز دوران زحل ⁂ پیش عقل کل ندارد آن محل ⁂ از عطارد
وز زحل دانا شد او ⁂ داد ما را کردگار از لطف خو ⁂ علم الانسان خم طغراے ما ⁂ علم عند الله
مقصدهاے ما ⁂ فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد ⁂ همچنان منقولست که
خدمت قاضی عزالدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کرده سماع کنان از مدرسهٔ خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عزالدین در آمد
و بانگے بر وے زد و گریبان قاضی را بگرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان کشان تا مجمع
عاشقان بیاوردش آنچه لائق حوصلهٔ او بود همانا که جامهها را چاک زده بسماع در آمد و چرخها
میزد و فریادها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عزالدین قونیه و قاضی عزالدین ماسیه و قاضی عزالدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ نهاده

هرسه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عزالدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد ازان بتذکیر و
نصائح خلق مشغول شده در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم زنگی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین ای بادشاه رنگین برای تو
نائب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه زنگی
قاضی عزالدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گردی بر دل ایشان نشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محله گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می‌شنود که یکی بدیگری میگوید که یعنی با من
میگوئی و الله و الله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که بیا سخن
با من هر چه گفتنی داری بمن بگوی که اگر هزار بگوئی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهادند و
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند میخواستند که بطریق استفسار
و امّا بر سبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه شنیده‌ایم در آن فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد ازان که معارف بسیار و لطایف بی‌شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جائی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بی‌آب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بِیرٌ مُعَطَّلَةٌ بی همزه گفت نحوی بنجید

دگفت ربا بگو همو بخوان تا فصیح تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه بحث ابدال
نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال بسیار
اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و تاریکی شب مانده اند درمیان آنکه در بحث گرم شده بودند قضا را
نحوی با چاه بی مغز فرو افتاد از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای فقیه شفیق
حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بهر
حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بهر حذف همزه نکرد از آن چاه نرسید
همچنان تا همزه تردد و هستی خود را حمزه دار از خودی خود حذف نکنی از بهر تاریکی خود نرهی که چاه
طبیعت نفس هست و غایت عجب عبارت از انست نرهی و هرگز بقضای صحرای ارض الله
واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرود آورده در پا انکار بریدند و تصدیق
تمام ارادت آورده مرید مخلص شدند ع مرد نحوی را ازان در دوختیم * تا شما را نحو محو آموختیم
محو می باید نه نحو اینجا بدان * گر تو محوی بی خطر در آب ران * ور کم آید بابی ای یار شگرف *
فقه و فقه و نحو و نحو و صرف صرف * حکایت همچنان منقولست که روزی بعضی از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پرچو او
عالمیان آسوده اند در امن عظیم و ارزانی و نعمت بی نهایت هست همچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود
که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چند انست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدان
می ماند که جماعتی حاجیان بزیارت کعبه می رفتند مگر در بیشه راه در بادیه اشتر رنجور شد چندانکه
کوشیدند برنخاست بار از اوی برا اشتران بار کرده او را وا گذاشتند ازان خداست
رسول او و ازان بندگان خاص او که لله العزة ولرسوله وللمومنین

الله الله اگر خواهی که پیوسته قرین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بی عنایت
چنین پیر هرگز جوانی پیر نشد و بکرامت پیران معنوی نرسید ؎ پیر را بگزین که بی پیر
این سفر * هست بس پر آفت و خوف و خطر * کرده ام بخت جوان را نام پیر * کو ز حق
پیر ست نه از ایام پیر * پیر گردون نی ولی پیر رشاد * در جهان والله اعلم بالسداد *

حکایت منقولست که روزی در مدرسه مبارک معالی میفرمود گفت حق
سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْر از جمیع جانوران
صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلوم است یاران را که چه معنی دارد یاران
سر نهادند و ملتمس بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و وردی و تسبیحی هست
که خالق و رازق خود بدان یاد میکنند چنانکه حنین شتر و زئیر شیر و آئین نخچیر و طنین مگس و دودی زنبور
و غیرهم و بر آسمان ملائکه و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع
عبادات باطنی و بدنی غیر از خر بیچاره که در وقت معین بانگ میکند یکی وقتی آرزوی جماع کند
دوم در وقتی که گرسنه شود چنانکه گفته ؎ کحمار سوء ان اشبعته * ضرب الناس
وان جاع نهق * پس خر دائما بنده فرج و گلو است و همچنان هر کسی که در جان او درد خدا و ناله
عشق نباشد و در سر او سودای نبود عند الله تعالی کمتر از خر است اولئک کالانعام بل هم
اضل نعوذ بالله منه ؎ وانکه این نفس بهیمی نر خر است * زیر او بودن از و ننگین تر است *
گر نداری ره هر آنچه خر بخواست * عکس آن کن خود بود آن راه راست * بعد از آن فرمود
که در زمان ماضی بادشاهی از بادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گانه چیز درخواست کرد که از آن
سه چیز بدتر نبود یکی طعام بد دوم نفس بد سوم جار بد این بادشاه از طعام پیاز فرستاد و از نفس
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاده در عنوان نامه این آیت را نشان کرد

إنّ أنكر الأصوات لصوت الحمير. همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ جلبی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شده بود فرمود که
مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کرده اند چنانکه شیث و عزیر و مسیح
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ع خر برهنه برنشین اے بوالفضول ٭ خر برهنه نے که
راکب شد رسول ٭ مگر یار ربانی شهاب الدین گوینده نیز بر خرے سوار شده بود ازناگاه
خر او بانگے برکشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
که حیوان بیچاره را چراش می زنی برائے آنکه بارت میکشد شکرے نکنی که تو راکبی و او مرکوب
نست ونعوذ بالله اگر برعکس بودے چه خواستی کردن حالیا بانکه آواز دو حال بیرون
نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سرکنند و پیوسته در کارند و تخم
هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین
نادم گشته فرود آمد و سم خر را بوسیده نوازش کرد همچنان منقولست که یکے از قلت
مال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ع بیا چون من شوای مرد نه دولت
جو نه نعمت جو ٭ کر ابلیس ار چنین بودے شه و صاحب علم بودے ٭ حکایت
فرمود که روزے صحابۂ حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
چالیستاده جوشن آهنین بپوش واستقبال بلاها کن و قلت مستعد باش که بلا تحفۂ
محبان عاشقان ست خداوند جل شانه گفت الست تو گفتی بلی سر بلی چیست کشیدن
بلاها فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکه گناه و بال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگزاری وگناه را با خود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهدی
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون در دستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذو الجلال فرستی تا آنجا برای تو کارها کند که مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبهٔ احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
معین الدین پروانه اعلی الله درجته درسرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت وگوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند دران مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته نشسته بودند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پر نور ارزانی فرمودی همانا که شرف روزگار ما بودی خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود پر فضائل و معتقد
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و از یکجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
مجمجه درانداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هریکی در مقام خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانه درآمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیشش دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرموده در صحن سرای
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوی مولانا بنشست

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین هروی و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هر یکی
از ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین هروی بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
به زیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدر را خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه هست که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بسبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود که آشیان و صدر در معنی کجاست ❊ ما و من کو آن طرف که یار ماست
صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کور نمی بینی که
تو بدیده نداری که بدو درنگری ❊ ور نی ز سرت تا قدمت اوست همه ❊ همانا که برخاست
و سماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
که یاران بدیدن او رفتندی ناله کردی و گریستی و گفتی دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که دران ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تتق سیاه
بپای نظر من گرفتند دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزی را دیدن اما از
حضرت مولانا امیدها دارم که بر من بیچارهٔ مغرور عنایت کند الطاف اولیا بی نهایت است

چنانکه فرموده آن بزرگست ؎ مشو نومید از جرمے که کردی * که دریای کرم توبه پذیرست *
گناهت را کند تسبیح و طاعات * که او توبه پذیر بے نظیرست * همچنان بعضی ارباب روایات حکایت
چنان کرده‌اند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسه خود را اتمام کرده
اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان اکابر و علما بحث افتاد که صدر کدامست و آنروز حضرت
مولانا شمس الدین تبریزی بقونیه آمده بود که در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
مولانا پرسیدند که صدر چه چیز را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عارفان در کنج خانه
و صدر صوفیان در کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و به پهلوی
شمس الدین تبریزی بنشست و گویند آنروز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم اکابر
قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد حکایت منقولست که روزی
معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم
کشیده تمام آشنایان سرگشته و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خوانده قضیه طعام را بوی
عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر
اینها نیز د آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها راند آشنایان را
یکبار فرمود و از نو بنیاد طعام کردند حکایت در خبرست که بقراط زمان مولانا اکمل الدین طبیب
طیب الله ثراه که از اکابر حکمای روم بود بے نظیر خود فرمود که جهت هفده بار گزیده مسهل مجرب
ترکیب کنید و پادشاه وقت فرموده که جهت اسهال مسهلے ترتیب نماید بنابر حکم پادشاه حکیم هفده پیاله
مسهل مهیا کرده حضرت مولانا با خلص اصحاب بخانه حکیم روانه شدند آنروز که روز تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولانا و اصحاب کرام بسوی خانه اکمل الدین رفتند حکیم را خبر کردند که حضرت مولانا بمنزل شما آمده‌اند
حکیم از خانه بیرون آمده قدمبوس گردیده حضرت مولانا در آمده هفده کاسه شربت را چنانکه تنها تنها یکان یکان

را آشنا میشد و هر بارے الحمد لله رب العالمین میفرمود همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
فرو مانده مجال مقالتش نبوده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده اهم نشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده استهامی نموده و خدمت اکمل الدین ناگاه
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبه فرمود که تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ گفت
که حضرت خداوندگار از آب پرهیز کند در حال فرمود که یخ بیاورند و خرد کردند و ازان یخ
پارها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار
بر زمین زده فغان میکرد و نعرها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد باز گفت با خلاص تمام بجمعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است ~ گر ولی
زهرے خورد نوشے شود * ور خورد طالب سیه هوشے شود * زان نشد فاروق را
زهرے گزنده * که بدان تریاق فاروقیش قند * همچنان مگر دران روزها درمیان حکما
شهر و علماء دهر بحثے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا جمهور
اطبا علی العموم مسئله جامع گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقها التزام کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

فرمود که البته محقق شده ست که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی بخدا زنده ست نه بخون هیچکس را مجال لم و لا نسلّم نبود ؎ فلسفی را زهره نے تا دم زند دم زند دین حقش برهم زند* بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیش زردابی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده ست یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بحمام رفت و بحمام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی روایت کرد که روزے بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدرے پیشتر رفتم باز فرمود که نزدیک بیا پیشتر رفتم که زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت هیبت اقشعرارے عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوے تو بزانوے من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی درجاے که ذکر صالحان امت میگذرد باران رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر او رود لطف خدایتعالی مے بارد و همچنان منقولست که در اوقات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را سپارش میکرد حضرت مولانا را نگاه دارید که او را از خود فراغت کلی ست یاران قالین عرق چین با هم مے بردند و در سرابه می گستردند و قتیها آنجا آرام میگرفت و مغزے میکردند

مگر شبے در قلب گاه زمستان شدید بحمام رفته بود و یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدسه بُرده
در سرابه رسهت میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظرے بکرد و باز بیرون جست
زمانے گذشت یاران در پئے او بیرون آمدند دیدند که بر سر یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر
نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدسے آموز و گستاخ میشود لله الحمد درویشانیم
از آل فرعون نیستیم از آل پادشاهیم که سلطان فقرا بود و دستار و فرجی پوشیده روان شد
همچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که من
پنج ساله بودم که نفسم مُرده بود و در حال جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه ها می نمود پرسیدم که روزے مرا چنان حکایت فرموده بود که
این دم چیست که شب و روز آرام و قرارے نداری فرمود که بهاء الدین نفس قوی عیار است
می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را مهل تا بگرید زار زار، تو ازان پستان وام جان گزار، ضعف و سالوس او باور مکن
خویش با او همسر و هم سر مکن، حکایت همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله
روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین را حجتی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسرے بود
صاحب جمال یوسف مثال اکثر خلائق شیفتهٔ حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق و مرید بوده خداوندگار گشته بود و دائما نام او می برد و سوگند بخاک پای آنحضرت
میخورد و پدرش چندانکه ازان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزے با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت
مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی و الا من خود را هلاک میکنم
و پا از شهر بیرون دیوانه وار آواره می شوم خواجه بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محبان
مکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از انکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد بیش از انکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست و لایق دیدار الله تعالی گشته ست و غریق رحمت
حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
خواجه گفت این را خدائیتعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خدا اش بطرف ما
فرستاد و اگر خدا اش نخواستے قبول حضرت خود نکردے و بجانب ما نیامدے و بالهام
الله معاون و مرشد او نشدے در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سلک عاشقان واصل گشت همچنان منقولست که روزے معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس گوئی یکے از جملهٔ محبان حضرتش که آنجا بگاه
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن ناکرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود
که اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان میشدم از انجه بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند
کو نیم لیک مر الکیمیا ست ❊ این درم قلب از ان می خرم ❊ باز فرمود که بروان
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولانِ خود گرداند بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند ؎ رحیتان رسته اند لعنتیان خسته اند ❊ ما زبے رحمت این قوم لعین آمدیم ❊ چون پروانہ رقعۂ رفیع آن سلطان را مطالعہ کرد اعتقادش یکے از ہزار گشتہ برخاست و پیادہ بحضرت مولانا آمدہ عذرہا خواہست و استغفار کردہ بسے شکرانہا بیاران ایثار کردہ ہمچنان منقولست کہ روزے صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ باشد کہ حضرت مولانا پادشاہ بزرگوار ست اما او را بباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا رسید تبسم کردہ فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد ازان فرمود کہ عجبا این یاران ما چرا چنین مبغوض نظر اہلِ دنیا اند مگر کہ قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چہ تمام عالمیان را در غربال کردم ہمانا کہ ہمشان فرو رفتند غیر ازین یارانِ ما کہ بر سرِ بالا آمدہ اند جسم ما جانِ یاران ست و جسم یاران جان عالمیان ست اگر دانید **حکایت** ہمچنان پیرانِ صحبت و یارانِ خدمت روایت چنان کردند کہ در جوار مدرسہ مولانا جوانے بود تجارت پیشہ مرید و محب خاندان شدہ بود و ہوسِ آن میکرد کہ بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند ہمانا کہ نیتِ آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شدہ فرمود کہ البتہ بمصر مرو و ترکِ این سفر کن و آن ازان دغدغہ اصلا آسایشے نداشت غالبًا شبے بیرون آمدہ و عزیمت دیارِ شام کردہ چون بشہر انطاکیہ رسید بکشتی نشستہ روان شد ہمچنان از قضاے آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیدہ گرفتار گشتہ و آن جوان را اسیر کردہ در چاہی کردند و ہر روز صد ستے بوسے میدادند تا چہل روز تمام در آنجایگاہ ماند و شب و روز زاریہا میکرد و بحضرت مولانا التجا ہا می نمود کہ جزای جرأت من ہست کہ امر پادشاہ خود را شکستم بہوای نفس شوم متابعت نمودم شب چہلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود کہ اے فلان فرو ارچہ

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
و شکرها کرده سر نهاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان
کردند و ازین جوان پرسیدند که از حکمت چیزے میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده
ست گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بیچاره مشتبا لهام الٰهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعے شربت ترکیب کرده
قند محمودی درانجا تعبیه کرده سه بار نام مولانا را بزبان رانده شربت را بخورد رنجور داد و بعنایت
یزدان و همتِ مردان و دو سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
همراهِ آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند
شیر مردانند در عالم مدد ٭ کا نزمان افغان مظلومان رسد ٭ بعد از ان که امیر فرنگ خاست
و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطنِ خود روم و صحبتِ شیخ خود را دریابم و از عظمتِ ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محبِ عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از انکه
بخانه خود رود آهنگِ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روے مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روے بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر روے آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی انکه
رفتی بعد الیوم بنشین و بکسبِ حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و اضطراب اضطرار از آن چیزے و ظلمت چاه زحمت بکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزے اصحاب حکایت میکردند که امرا اکابر زبان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر مے آیند عجبا سبب آن چه باشد و از چیست مگر این عظمت را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان و یاران ما را جا نماند و آن بود که علی الصباح تمام امرائے شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و لد جیجا و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم بالتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یارے را جائے نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آنروز اصحاب را اصلا التفات نمود یاران نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان در پائے خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود یاران را استمالت و تسکین داد و بعد ازان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ معارف و اسرار ما فی الحقیقت حصهٔ یاران است همانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت اصحاب ما فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ ادمی نوشند و وقوع این حالت از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نباید و رنجی نشوند پس مرعا ها میباید کردن تا ایشان در پئے ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات درویشان زحمت و تشویش نیارند تا این رزق حلال و نور جلالی خاص ازان درویشان باشد همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصے اتفاق افتاد که شیخ ضیاء الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحیٰ رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته بخواند که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین بتمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرأت کسائی میخواند خداوندگار معذور فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود نحوی ازو سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طَلِیْسٍ بجاے آنکه طلوس گوید نحوی گفت وَاللّٰہِ مَا سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طلوس در آمد آنرا طلیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار جر کند اما نشنیدم که شهرے را ویران کند فی الحال مقری سر واز کرده بنده و مرید شد همچنان روزے حضرت مولانا اصحاب را معانی میفرمود در اثناے سخن حکایتے مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود درویشے صاحبدل بر سر چاه رسید بانگے زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا من نحو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتے که اسیر چاه طبعیت گشته اند پیوسته بر سر خود می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از ان چاه خلاص نیابند و در سراے اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** همچنان منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللّٰہُ ذِکْرَہٗ مریدے بود تاجر و متمول بغایت محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسے شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت مولانا آمد تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس شریف آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه هست معمور و در آنجا بتخانه راهبے هست در دیر خود معتکف گشته و از خلایق منقطع شده از ما بوی سلامی برسانی و به پرسی بازارگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز پرسید و در ان دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصے را دید که در کنج لسان گنجے سر در بغل کشیده بود

و آثار انوارش از نشان سپاه می تافت که النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجر بیخود
شد همانا که چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برخاست و گفت علیک السلام
و سلام علی عباد الذین اصطفیٰ سر نهاد و در سجده دراز بماند چون تاجر بخود آمد دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته است حال بروی بگشت و شهقه
بزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب دلداری بسیار کرده فرمود که اگر محرم اسرار
احرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمّال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش بردند
و مهمات او را باتمام رسانیده عملاً قلیلاً سالماً و غانماً روانه کردند همچنان در معاودت بانطاکیه
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج پر نیاز را از عنایت بی نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هرچه از اولیا گویند همه حقست و واقع بی گمان و تخمین ست ؎ هرچه از اولیا گویند
از دقیقی و دقیقی ❊ هرچه از انبیا گویند آمنّا و صدّقنا ❊ اما این قصه را تا بهر ناجنسی حکایت مکن
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده و در آمد سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب در کنج
جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد و حضرت
مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد از این محرم سرّ ما هستی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار
بی اعتبار نگاه دار ست ؎ تا نگوئی سرّ سلطان را بکس ❊ تا نریزی قند را پیش مگس ❊ گوش

آنکس تو شد اسیر حلال ÷ گر چو سوسن صد زبان افتاد لال ÷ همچنان مجموع مال خود را فدای
اصحاب کرده سماعها داد و خرقها پوشانید و از کار دنیا فارغ شد **منقولست** که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود از ناگاه راهبی
مقابل افتاد و سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بودم که ریشم بر آمد و من از و بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ملے وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
که جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند و از دور جای آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را دین
دنیا ایثار ها کردند و در آن عالم همانا بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابهای
دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بریشان بتابد
فی الحال منور و سفید رو شوند **ع** کافر صد ساله اگر بیندت ÷ سجده کند زود و مسلمان شود ÷
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود **ع**
اندرون زهر تریاق ار خفی ÷ کرده تا گویند ذو اللطف الخفی ÷ حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جا میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند **حکایت**
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اهل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کرد
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیر ترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ نجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرده و بنده از دهشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در اثنای وعظش ایمعنی را تقریر می کرد که و لله الحمد و المنة والحمد
لله الذی هدانا لهذا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زهی بیچارهٔ ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند ـــ فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند
فرشته صید و پیمبر شکار و یزدانند هانا که از شادی سماع شروع کردند

حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربه مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
نارنجیات وغیره روزی درمیان اصحاب عظام حکایت میکرد که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از آن
حضرت مولانا رحمت فرموده فرو داشت کرد تا که یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت هانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشهٔ خفته بودند فقیر نیز
در میان بسته نشسته خود را بخواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطر می آوردم که حضرتش
شیث ع و عیسی ع و ادریس ع و سلیمان ع و لقمان ع و خضر ع و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت وزره بافی داود و همچنین چندین اولیا
کمل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را از ایشان
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت خمول میگریزد و درین تفکر بودم
که همچون شیر غران سر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست راست دراز کرد و سنگی
برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آتیتك وكن من الشاكرين بر ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خاراالعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از ان
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بمن غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و دراوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گوئیا که آواز ذره مرد داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیاران باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من ازان اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت گرجی خاتون ارمغان بردم و کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها
پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان تر را شاخ زر کرد در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران
ماست اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار برده اند عجب نیست اما کیمیا گر آنستی
در عقول و ارواح عجب است زکیمیا عجب آید که زر کند مس را به مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سر سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهرالدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

و افاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند و الغایت معزز و نشستند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوی مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشد عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که القادم یزاد مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
مولانا در میان تقریر حقایق بقیه سر آغاز کرد که ای برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم است که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بکجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکی از
بغداد آمد و دیگری از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولیتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال ما
از خطهٔ بغداد و لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محلهٔ این
جهان می آید پس بزیارت و تعظیم اولیتر مائیم نه او ٭ ما ببغداد جهان جان انا الحق
می زدیم ٭ پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭ اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرموده که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهر الدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود گفتا کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد و از جملهٔ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای
آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جملهٔ مفروضات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ٭ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ٭ همچنان هیچ نگفتند و صد چندینست

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود
فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش
کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشانست
و عظیم بایست است دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
سلطان بدر رو آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیاد هنوز شور میکرد
و نعرهاے زد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است
که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است این معنی معلوم آن حضرت
شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و کوشتان را بملک هفل میکشد و بسبب آن
طاق و طرب و پیرار د میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی توانید کشیدن
کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دایما آهنگ عالم اعلا کند و را بالای بالا
بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند
و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد با خلاص تمام سر نهاد و
یکین شد و خدمت پادشاهانه نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب
انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
و زاہد متبسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابائے مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
برصدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پہلوے تخت خود بنشست ہمانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داد و در کنجے فرود شد بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان مصلحا خواستند
سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما و کبار باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد یا سرهمه آفرین و
مبارکباد کردند ہمانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعدا لغیور و انا
اغیر من سعد الله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
بزد و پای برهنه روانه شد ہمچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چندانکه علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چندی در هم الفاق
کردند سلطان را با قیسرائے شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار گنگاجی کنند سلطان بر خاست
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نروی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون با قسرا رسید در خلوت جائے در آورده
زهٔ کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت مسبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا الشارت بیارید ہمانا که سرنا و بشارت را در گوشها
خود کرده نعره ها میزد و این غزل را فرمودن گرفت ﻪ نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم پا

درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ۞ این غزل دیگر را نیز فرموده است ۞ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند ۞ که سخت دست درازند بسته پات کنند ۞ چون سماع بآخر رسید فرجی خود را بجواب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پیش تکلّم یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کنند پیش از آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویش دهد قاصداً سماع را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت که حضرت مولانا در سماع عزیزے از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود و مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدرے سر نهد تا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه همی بیند که مرغی سفید کلان سے آید و آواز میکرد و می برد تا حدے که
دایرهٔ دنیا در نظرش مقدار خردل دانه می نماید و عاقبت بر سر قلهٔ کوهے با پرواز با فرو
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوئیا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قله اش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل امینم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بهمان بالش فرو مے آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت چو غیبت اوستاد ٭ کم مبادا در جهان این
دین و داد ٭ همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه در آمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفتند و تو می شنیدی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار و
اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او هم شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این در آن زمانست و این بیت را گفت ؎ آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ٭
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ٭ و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم در آن مجمع حاضر شده بودند
و چون سماع رجوع کرد از عظمت گرمی و شور او قیامتی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل و جنبا امیر پروانه ایستاده بجنبش یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه اعیان شهراند و هم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را مریدی
قبول میکند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که عزخواهر منصور مانه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل دیگر نه حلاج بود
حرفت ایشان بمعرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از آن هیبت پروانه خواندند کمال
الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را التفات نمی شد حضرت
مولانا بانگی بروی زد که ای کمال ناقص بکمال کردی چشد از ناگاه بیفتاد و سرش شکافته شد
برخاست و بپای مولانا افتاده ابتهال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بوی
بخشید زنار انکار را ببرید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کردند
که چون حضرت مولانا از کسی برنجیدی و مکابره از حد رسیدی عزخواهر گفتی و درهمش کوفتی
چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول میفرمود
میگفت مثال که چون شاخهای درختان بی بار شوند مثل صنوبر درشت شاد و سرو
سپیدار که دائم سر بالا میدارند و اغصان چه در بالا میگشتند چون درختان باردار باشند
تمام شاخهاشان سر زیر می آرند متواضع و مذلل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
و اکمل التحیات بغایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکسارتر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمداراة
الناس خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از غایت کرم بی نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت دیگر پیغمبران
در هر زمانی مر امتان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند هیچکس بیشتر از مصطفی صلی الله
علیه وسلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام الخ ه

این بیت را فرمود ع بنی آدم سرشت از خاک دارند * اگر خاکی نباشد آدمی نیست *
و همچنان از بعضی اخلاق حمیدهٔ آن حضرت بود که بهر احادی طفلی و پیرزنی تواضع کردی
و تذلل نمودی دعاها فرمودی و سجده کنان او را سجده کردی چه اگر کافر بودی و اگر روزی قصابی
ارمنی تبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاده او نیز بوی سر نهاد و همچنان
منقولست که روزی از محلهٔ میگذشت و طفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی
بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویها می نشستند در تحریم سماع و
رباب بابها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت
تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گوئیا در وجود نیامده بودند
و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت در ازدیاد و بر دوام خواهد بود و همچنان
در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سرای
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس انگاه
مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بیگاه ماندند از حد بیرون
بندگیها نمود و شکرهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهی مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار بر در سؤال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودی
که چشم پروانه بعضی اصحاب را منع کردندی و یاران از صحبت ما محروم ماندندی و چون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرای امیری و یا خانهٔ وزیری در آوردن پس روز قیامت
در سرای عقبی و جنت المأوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن

شکرها کردند و سرها نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده
بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود و در خانهٔ یارے متواری شده بود پروانه در جواب رقعه نبشته
باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون ست حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را ملک
عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود کرده خون بهایش داد **حکایت** حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود که شمس الدین یارا
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید ست که حق تعالی آن نیز از وے ببرد او را
ازان رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجود سے تصور میکنی که خدا آنجاست و در پی آن خیال بے حقیقت
میدوی ع چون بسے ابلیس آدم روے هست ٭ پس بهر دستی نشاید داد دست ٭
چون ترا آن چشم باطن بین شود ٭ پیر هم بے شک بسر وقت رسد ٭ همانا که بصدق تمام
ازان حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا از جملهٔ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمودنی نمود و دیدهٔ مرا گشود از صحبت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و
گفت یاران یاد گیرند ع در بن بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران ٭ بدوکان کسی بنشین
که در دوکان شکر دارد ٭ **حکایت** همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی عجیب فرموده است

و درغایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السلام برای شق قمر و فلق حجر و اجماع شجر و تکلم
نبات و بیان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شراب
نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزهٔ و لذتے و منفعتی بودے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردے و چون شاگرد خاص خالق بود انچه از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت

ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ٭ در کنی اندر شراب خلد پوز ٭ چونکه اغلب بد بدند و ناپسند ٭
بر همہ‌ے را محرم کرده اند

حکایت

اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند و چنان روایت
کردند که روزے حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفے صلی الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوٰة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقر است و حرمت نجی المخففون ورالنست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که یا عثمان برو و شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت وزشتالت کم شود و زود تو درویش گردی
و هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد احد و شکر انعامهاے
بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بیدا لیس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعدہ کردہ است والشکر صید المزید وقیل للعبید گفتۂ من ست سے شکر نعمت
نعمت افزون کند + کفر نعمت از کفت بیرون کند + زانکہ شاکر را زیارت وعدہ است +
آن چنانکہ قرب مزد سجدہ است + پس ترا یا عثمان ازین غنا و اسباب ناگزیرست ہرگز در
مال تو خسارت ونقصان نخواہد بودن امیر المومنین عثمانؓ بشکرانہ آن بشارت سیصد شتر
سیاہ چشم جد موی با تمام عزدہ وآلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فدائے غزات
رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک برداشتہ امیر المومنین عثمان را دعا
کردہ فرمود بارک اللہ فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد ازان این
حکایت را در شان پروانہ تنزیل فرمود کہ للہ الحمد والمنۃ والعزۃ کہ ہم درین زمان با خدمت
امیر المومنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر نعم باریتعالے
جدّ بلیغ می نماید وکافۂ علما وفقرا وصلحا وعرفا تربیت میکند وسائر مستحقان امت را بانواع
خدمات دلداریہا میفرماید وجمیع رعایا را بموجب الشفقت علی خلق اللہ ثابت ورعایت
کردن برخود واجب می دارد واکثر اوقات گرد کعبۂ دلہا طواف میکند ودران عرفات کہ عرفات
مقامات اولیاست سعی بلیغ وجمیل مے نماید تا لاجرم ببرکت دعا ویمن ہمت الشان بر ہر جہ
قصد میکند دست میدہد مظفر ومنصور مے شود وہمچنان حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ روز
بروز نعمت ونعمت ودولت بر دولت بشکرانۂ شکر اداعطا وعوض میفرماید وچندانکہ
بیشتر کند بیشتر یابد وبیشتر رود وپروانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا درحق وے
عنایتہا فرمود پایہائے مبارک اورا بوسہ میداد وسجدہ ہا میکرد وشکرہا میگفت وقرب دوہزار
دینار انیار اصحاب کرد فرمود کہ تمام علما ومشائخ وصلحا را سیما بخش کردند وایتام ومساکین
شہر را جامہا وپیراہنہا داد ہمچنان فقیر متکلم المعروف بہ شمس الدین معلم کہ از خواص یاران بود

روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار ما با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن درآید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را ببیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومیٔ طبیعت و شهوة بچه علامت داند که دل و فراخ
شده است و وسعتے و فتحتے درو سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و
لذت او در دل او سرد شود و بے ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببے و غرضے همچنان منقولست که روزے در چهار سوے
استاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر هنگامه کرده بودند روے
مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا هنگام شب و چون شب درآمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته عوعو میکردند فرمود که بالله العلیّ العظیم
القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما
میکنند بعد از این ایشان را سگ گویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند
گر ذکر عشقے نبود سگے کلب را ٭ کے بخشی کلب کهف قالب را ٭ آن سگے کو باشد اندر کوے او
سوے شیران کے دهم یک موی او ٭ آن سگے که گشت در کویش مقیم ٭ خاک پایش به ز
شیران عظیم ٭ صد هزار شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ اصحاب را بگزید دست ٭
این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند ٭ چشم کوری که جانها مے ببینند ٭ سر برون کرد از در و
دیوارها ٭ نکته گویا شد در و دیوارها ٭ آتش و آب و خاک و بادی اند ٭ ناگاه یاران از هر طرف

پیدا شد حضرت مولانا فرمود که بیایید بیایید که دلدار رسیدست ✤ بیایید بیایید
که گلزار دمیدست ✤ بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکرد
صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه
آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بوده فرمود که والله والله خواص این
خلایق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لایق نیست مگر که
ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی و ولی همدانی سراج الدین
مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات
و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت را که
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی
سر ذاتی هست که از آن هر کرا خواهد سرمه خوبی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع
مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر وی کشف می شود و عین الیقین
مخفیات کنوز الهی را کماهی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت را در حق او نکند
و از آن سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی یکی را
نه بیند و نداند ✤ بی عنایات حق و خاصان حق ✤ گر ملک باشد سیاهستش ورق ✤
بی عنایت کی گشاید چشم را ✤ بی عنایت کی گشاید خشم را ✤ بعد از آن فرمود که
در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ✤ نور خواهی مستعد نور شو ✤ دور خواهی خویش بین و دور شو ✤
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزی بباغ
حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه پر گل احمر بخانه تبرک آورده بودم مگر که حضرت
مولانا در خانهٔ چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بیکبار در آمدم و سر نهادم ببینم که

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت
دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من
نگران فرمود که هرکه از باغ بیاید تبرک گل آرد و هرکه از دکان حلوائی بیاید دستی حلوا آرد دستار
بر قدم مبارکش نهاده گلهارا فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع
برخاست همچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزے حضرت مولانا فرمود که
مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت
ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ۵ جزو درویشند جمله نیک و بد ÷ ورنباشد
اینچنین درویش نیست ÷ همچنان روزے خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان
ولد را لابها کرد که التماس میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود
عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت
فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل
کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
از کجا می شنودم همچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه بتذکیر
مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کنند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب
گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه داریست که از پری میوه شاخها تا زمین فرو آمده
کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از ان چیدن و خوردن و شکر نعمت
حق را بجای آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده است خود را ببالا کشیده

کجا توانند تمتع و تنعم کردن و بلذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پند و هند و نصیحت فرماید
زمانی متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد
گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین
سماع کرده گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی
وازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد ازان بعمل
عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانه زمان شد و حضرت مولانا
بسماع شروع کرد **حکایت** ثقات روات روایت کردند که جماعتی علماء شهر که دران
عصر بودند هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام نزد قاضی سراج الدین
ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مرحوم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن
شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا حضرت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم
مقام رسول الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش برد و این مشیت یابد است که عنقریب
این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
مردانه است موید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است باو نشاید پیچیدن
او داند و خدای خود کل شاة برجلها مناط بوالفضولی چند فضولی کرده در مشاکل مشکل
از فقه و خلافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذی نبشته بدست ترک حقیری دادند تا بخدمت
مولانا برد ترک قیچه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر دروازه

سلطان درکنا خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابے مشغول است اجزا رابدست مولانا داد واز
دور بایستاد در حال مطالعه ناکرده دوات وقلم خواست جواب ہر مسئله ونکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل وہمچنان جوابات مجموع مسائل را در ہمدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت
چنانکه چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مہیا کند چون ترک فقیه کا عذرا بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بوضوح مشکلات علی العموم در عنام عموم مُحضر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل واقامت بیّنه
وایراد براہین واظہار سند ودلیل حصر والزام من یقول لا نسلم ودر رفع معارضه خصم وبحث
باتوجیه حضرت شان حیران ماندند وبیچاره شدند واز ین حرکت خجل گشته ہا ناکه حضرت
مولانا در عقب رقعه فرمود که معلوم راے علماء عالم باشد که مجموع خوشیہاے جہان را نقود
وعقود وعقود واعراض واجناس وآنچه در آیت زین للناس است وجمیع مدارس وخوانق را
بخدمت صدور مسلّم داشته ہیچ منصبے از انہا نگران نیستم وبکلی عن الدنیا وما فیہا قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر ولذات دنیادی مرتب ومستوفا باشد ورحمت خود را
دور داشته در کنج منزوی گشته ایم ودر خانه خمول فرو کشیده چه اگر این رباب حرام را که
فرموده بودند ونفی کرده بکار عزیزان می آید وبایست بودے حقا که دست از انجا باز کشیده
ہم ایثار ائمه دین میکردیم واز غایت ناچیزے وناملتفی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی
کار مردان است ودینداران وبراہین ابراہیم یقین است وغزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت ؎ ہیچ میدانی چه میگوید رباب ✤ زاشک چشم وز جگرہاے کباب ✤ الی آخره
مجموع علما در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبہا کردند ومجلم خیلانه وخلق عظیم
مولانا انصافہا دادند واز انجمله ہیچ نفر دانشمند مستدل ومدرس ومفتی بنده ومرید شدند
؎ ز آسمان آمد این بحث نه از عالم خاک ✤ کار اقبال ستارست نه کار بازو ✤

حکایت رواتِ حکایات و حاویانِ روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
معتبر از کعبۂ معظمہ رسیدہ بودند و بزیارتِ مشائخ و گوشہ نشینان مشہور رفتہ ہر یکے را دریافتند
و اہالیِ شہر حاجیان را سماعہا دادہ دلداریہا کردند آخر الامر گروہے حاجیان شہر را بزیارت
حضرت مولانا ارشاد کرد بجہت احرام بندگی در میان جان بستہ بزیارت کعبۂ جانہا توجہ
نمودند چون از درِ مدرسۂ مبارک در آمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردہ
بیہوش شدند بعد از ساعتے چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که بر شما
پوشیدہ شدہ باشد و یا مانند کردہ باشید که آدمی عظیم می ماند ہمگان فریاد آوردند که حضرت
مولانا چہ مغالطہ در پوشیست اصحابِ عظام از کیفیتِ حال و تمہید آن عزیز تفحص کردند
حاجیان باتفاق گفتند که واللہ العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طوافِ بیت الحرام
احرام بستہ با ما ہم بود و در وقفۂ عرفات و سعی و صفا و مروہ و جمیع مناسکِ حج وغیرہ و
زیارتِ مرقدِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در مدینہ مصاحب و ہمراہِ ما بود و ما ہیچ
روزے با ما ہمسفر و ہم کاسہ شد و چندین مشاعرِ حج را تفہیم ما میکرد بہمین صورت و با ہمین
لباس کہ پوشیدہ است و این دم مغالطہ میکند و خود را می پوشاند یاران شورہا کردند و
سماعِ عظیم رفت و حاجیان سرہا باز کردہ مرید و عاشق شدند و ہمچنان منقولست کہ از
فحولِ اصحابِ حضرت مولانا را مریدے بود از اعیانِ شہر و تجارت و صنعت پیشہ مگر بکعبۂ معظمہ رفتہ
بود ہمانا کہ شبِ عرفۂ عیدِ قربان خاتونِ آن خواجہ حلواے بسیار ساختہ بفقرا و مساکین ہمسایگان
یگان یگان تصدق میکرد و چینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول
کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود کہ آن خاتون صدیقہ است تا تمام صحاب
ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکہ می باید بذوق تمام خوردند و بردند و ہنوز

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد و
حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
مردم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست
بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها فرمود و دستورش داد
تا بخانه بیامد و عیال خود را بسلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم که نشسته
بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار
دارد و تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چگونه
حاضر خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان
جمیع نشسته بودیم می بینیم که دستی از گوشه خیمه درآمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد
دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند
خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد مشکل حلوا را حل کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهاده
گریه و زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
نهایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر
ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از هر
گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بنجوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقریان

خوش الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان دران باب اختصاری
کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرومی شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ماهر آنست که بدیهه هر جا که
حفاظ بخوانند دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محب خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطرت
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سائر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فروخواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلوب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی ~ ای مری کرده پیاده با سوار ٭ سر نخواهی برد اکنون شرم دار ٭ تو مری با همچو
خود موشان بکن ٭ با شتر مر موش را نبود سخن ٭ پس آنگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندان معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب لؤلؤ در میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
ماندند آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده زاری کنان پایهٔ منبر را بوسها
داد و باعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آوردند و
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر بتذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
متوقف میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود چند در شهر را

علی الانفراد تعریف میکرد که بالله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بیحد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گورشان تلقین خوانان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین سست پیدا شود و معین گردد
که از کیان ست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نرانده بود و بساط و منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالی حضرت مولانا با صحاب کرام و گویندگان
فاخر بر گردونها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجایگاه اقامت
میکردند مگر در کنار دریاچهٔ آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام بقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود و یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام
چغزان کول بیکبارگی نفیر یاد در آمده غلبهٔ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگی سهمناک بر ایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجایگاه
بود اصلا جانوری دم نزد چون بیکبارگی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال لغلغهٔ تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا گر قصابان شهر
گاوی را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پی آن گاو میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که پاره بیشتر رود تا او را
تواند گرفتن ازناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد و فی الحال بایستاد و آهسته آهسته پیش او آمده
بزبان حال که اهل حالش دانند امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر نهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده ترخانش گذاشتند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند ازناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود به برکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسی بجای ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از مفخر ابرار شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون روایت کرد
که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمعارف پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا غلغل گردون همشان سر نهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه درینجا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه در سماع این رباعی را فرموده گفتم چکنم گفت همین که چکنم * گفتم این چاره
بیان کن چه کنم * رو کرد بمن گفت که ای طالب دین * پیوسته برین باش برین که چه کنم * مولانا
قطب الدین هماندم مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که یاران اچه مصلحت هست عارف ربانی معدن
النور کریم الدین بکتمور رحمة الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که بی تابوت نهادن
اولیتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از پدر و جسم آدمی
از خاک هست و تخته چوبین هم فرزند خاک هست پس هر دو برادر اند و خاک مادر پس بمادر مشفق
سپردن صواب تر بنماید حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت الحق در هیچ کتابی مسطور
نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت حضرت
مولانا درانجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغه عظیم می کرد
حضرت مولانا روی باصحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطه بلخ خواجه بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم لقا سفر کرده او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قریب صد هزار زر نقد و میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را با وی تلف کرده هیچش نماند
مرد میراثی نداند قدر مال * رستمی جان کند و مرجان یافت زال * نقد رفت و کاله رفت
و خانها * ماند همچون جغد ویرانها * عاقبت حال چون این پسر را همه وجوه آمد
چنانکه بنانی محتاج شد و آن معشوقه حور العین نیز ازوی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سر زد و لیکن هر چه

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر یاران فاحشه گفت که تو چه حاجتی داری بعد از آن تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظری کنم گفت سهل است بهانا که ساعتی تو چیزی
در حج او مشغول شده فریاد کرده یه های های گریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت از آن مجموع مال و اسباب که در راه او در باختم در ینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه و پر گناه فرو رفته است چند بجنگریدیم اثری از آن ها پدید نیست همچنین این واعظ مانیز
و علمای ظاهر خود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا از آن حالات و مقامات و ایشان
در درون شان از آن خبری نیست و قصه ایشان آنست که ما همه داریم سه دعوی عشق کردن
آسان است لیک او را دلیل و برهان است حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بر بسته است
نه بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و بر خاست و بی کفش روانه شد
حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ست و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه [illegible]
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده باشد
و قوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی بر وری جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فصیح الدین [illegible]
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریض دادند و صیت
جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب از آنکار
انکار بالغ می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارتِ حضرت مولانا مشرف گشتم همانا که چون از در مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بچهرهٔ مبارکش انداختم عقل از من زایل شد
همچنان بجمیع سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما ٭ در میان کار چون نت یافتم ٭ بعد از آن فرمود که لله الحمد کمال الدین
ما روی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی برگشود که جمیع
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمتِ او واقف گشتم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصانِ او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجدالدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقامِ خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفسِ قالبِ من بیقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع و هم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل بلوچ
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنفِ امان
ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و شورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس نمیکرد برخاستم و بنزد یک کوراج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیتِ حال را
باز گفتیم ده بلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام بلوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده و چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشرابِ سلطان

سیر و ییم تا آبناک نباشد و میدهم می باید چشیدن قدح پر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و دوشنبه تمام سلاطین را با سا
دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام فرو گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم و خدمت معین الدین پروانه بعد
از آن فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب ٭ بویافته
روح او ز گلزار صواب ٭ بر جملهٔ قاضیان دواینده امروز ٭ بر جستن آب زندگی قاضی کاب ٭
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشمم
بوسها داده غزلی از سر آغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ٭ بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها ٭ و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفت
از اولاد و اعقاب اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد ٭

خواجه هر دو سرا شد چو گویند درهم پیچان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود و هر یکی شمع نیم منی با هم برده در پیش خود نهاده
بودند ناگهان التماس از حضرت مولانا دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی با هم
باشد اعزه اصحاب بحقارت آن شمعک که چکت متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدور و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجبها
مینمودند بعضی بر جنون و بعضی حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که چراغان این همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق شدند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگردان آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور
یکبارگی گشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند
بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میفرمود و آن مجموع
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جایز نیست
چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود
که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباح است
چندانکه بشنوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام است و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق است و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و دران ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند آنه الله چون آن دم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ٭
خود را چو دمی زیار خرم یابی ٭ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ٭ زنهار که ضائع نکنی آن دم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ٭ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال باید کرد
که اصل آن دخل خرچ است تا در چه خرچ می شود بسیار لقمهٔ حلال باشد که خر کسل و دخل و فشل بار
بیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا
رد نماید بدانکه حلال است دانستنی است و گفتنی نیست خوش و اگر از آن لقمه عکس اینها زند
بدانکه حرام محض است ٭ لقمه کو نور افزود و کمال ٭ آن بود آورده کسب حلال ٭ لقمه بحر
و گوهرش اندیشه‌ها ٭ لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها ٭ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ٭ جهل و
غفلت زاید آن را دان حرام ٭ علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال ٭ عشق و رقت آید از لقمهٔ حلال ٭
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان ٭ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ٭ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاهدار تا خود را و امور دنیا خرچ نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا صرف شود و الا لقمه تراخورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر و انه یاکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال بعدازان فرمود بیت

چونکه لقمه میشود در تو گهر ٭ تن مزن چندانکه بتوانی بخور ٭ چونکه در معده شود پاکت پلید ٭ قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید ٭ هر که در وی لقمه شد نور جلال ٭ هرچه خواهد تا خورد او را حلال ٭

همچنان یارانی که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب مشغول شور و سرور میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیورزی مولانا ندکو سر نهاده جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگاری یابد از هیچ روی دیگر آن روی نمی نماید فرمود که نیک هست مبارک باد اما مارا روی دیگر هست پنهانی که آن روی را بدین دیده ها نتوانی دید جهدی کن تا روی بر آن روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی بیت

جهد کن بی پرده دیدن نور را ٭ چون نماند پرده نفزاید عمی ٭ آنکه الله بر قرص آفتاب تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعدازان هیچ نتوانی دیدن بیت

ای چشم که پر وروی در سایهٔ او بنشین ٭ زنهار در این حالت در چهرهٔ او منگر ٭ بعدازان شمس الدین بعبادت سماع قیام نمود

حکایت یاری بزرگوار نهری بهاء الدین بحری رحمة الله علیه که کاتب اسرار بود روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود کدام ست فرمود عجبا آن و ظاهر هست و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأت باطن بیباکی ظاهر شود مردود طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون او را
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد یا دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقهٔ او بکه میرسد نپندارم که درویی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد و بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همانساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریادکنان بروافتادند که چه حالت است گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ؎ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ٭
رفته در گوشی که بد آن من لدن ٭ آن محمد خفته و تکیه زده ٭ آمده سرگرد او گردان شده
گفت پیغمبر که عینای ینام ٭ لا ینام قلبی عن رب الانام ٭ خود همان بود از تحیر مردی
بیرون آمد چنین شد نعوذ بالله من ذلک ازین جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیهٔ دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد در علوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم چیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سرد ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میدادند تا اورا درکار آرند و مشغول بایراد شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از و چیزها می بردند
وخسر هنالک المبطلون و در شان او می خوانند ع بدگمان باشد همیشه زشت کار • نامه
خود خواند اندر حق یار • هر که باشد از زنا و ز زانیان • این برد ظن در حق ربانیان • همچنان
شبی وارد وادوند و از تنگی و تشنگی او رسیدند **حکایت** شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه بتفرج می رفتیم ازناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم ازناگاه واپس نظر کرده
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیائید که من غلبه دوست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهر احادی و ناهرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته
بودند ناگاه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و بر همدیگر چفسیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی
جیفهٔ و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میانه نیست بنده و محب یکدیگرند چون
مقتوی از غرض دنیا در میانه در آید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیک سو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقائی ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسهٔ
زرین کیسهٔ پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه را در پیش او
نهاده و مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی نکرده در پیش مردان آوردن
از دین چه مصلحت و درست و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسه‌ها و کیسه‌ها
فراغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز
فرمود ؎ بخدا میل ندارم نه بچربش نه بشیرین ٭ نه بدان کیسهٔ پر زر نه بدان کاسهٔ زرین ٭
الی آخره پروانه مسکین بپای حضرت مولانا افتاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود
مستغفر شدند و کاسه‌ها را ایثار فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور درست همچنان
منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری چه گونه است مقصود از قباب قوالب
ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوی‌های
ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند
و باکتساب اسباب مائل باشند اما کاملان و مکملان که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
ناپسند آید و در تحت آن قباب پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جهت خمول و مکاره
باشند تا عوام لا بلکه خواص آن جماعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله
تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ؎ قوم دیگر سخت
پنهان می روند ٭ شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند ٭ اینهمه دارند چشم هیچکس ٭ بر نیفتد [illegible]

برکیا شان یک نفس ٭ هم کرامت شان هم ایشان در حرم ٭ تام شان را نشنوند ابدال هم ٭

و هر جائی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و آن سببها

که رفع درجات و رفع سیئات تو از آن خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده در زیر ریگ شهید

کردند الی رحمة الله تعالی ؎ چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که

بهاؤالدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو نا خوردن و باز فرمود که نی بگو مردن بعد از آن حکایت

فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست که دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست

درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب میخواهم دختر بانگ بروی زد که خیز درویش این که روز همه روزه

می خورد و شب همه شب می خسپد درویش را سبق این آنست که شبها نیز نخورد روز خود چه

باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان

منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم مرا پیش

خود خواند بر روی و سر و دستم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت

بهاؤالدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام معین

می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت

رصدی با مور این جهان مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت

حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی

بجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت مهمات خود مباشر باشی و چهار

ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام

نمائی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجای رسانی

تمام ساعات واوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود

و هیچ نماند بعد از ان چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکن و از وی هرچه گویی درجوی

میسر شود فرمود که بر دان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده

بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُنْ کَمَا اُرِیْدُ اَکُنْ لَکَ کَمَا تُرِیْدُ یعنی

تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرمود بیت زهی عشق

مرا گفت من همه نازم ❊ همه نیاز شو آن لحظه که ناز کنم ❊ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ❊ من از برای

تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی

حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود در آنحالت فرمود که حق تعالی

در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امت اند

و بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی

بیخبر بودند و بی مزه مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرمود یعنی از عالم بی سببی

برانگیزانید ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و اعقاب ما را در خاک پاک روم ماوا داد

تا از اکتساب لدنی خود بر مس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان

عالم گردند بیت از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان ❊ تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی ❊ چنانکه

گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق

لطایف سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم

چه مردم روم اهل طرب و زهره بیان بودند مثلا طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید

البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو را چنان نماید که دارو را در کوزه فقاع کرده بدو دهد تا بوهم

آنکه فقاع است شربت برغبت نوشید از خلل علل جانی گشته حلل صحت در پوشیده مزاج مستقیم گردد

اصلاح بیماری ناسوریم * واروی ما یک بیک نجوریم * ما طبیبانیم و شاگردان حق * بحر قلزم دیده ما را فانفلق * دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد ما رسد از حق بسی * حکایت

همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفروض ولی الله فی الارض شمس الدین ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و نعمان ثانی بود و در صیانت و دیانت ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامات مشایخ بود و جماعت فقهائی که مانند کسی از عالم مردان خدا باخبر بودند و بوی پی برده روزی پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنینها میکند بی تامل و مطالعه کتب در عین سماع فتوی می نویسد و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی ازین اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود همانا که در جواب ایشان خدمتش گفته باشد که ازین خیالات فاسده باید گذشتن و بتحصیل بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شده برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد تا قدری قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء و المرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در صدر صفه مدرسه جلال الدین قرطاس رحمة الله علیه نشسته است و صحابه کرام با جمعهم حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین پیش حضرت رود و بادب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام وعلیکم السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهای پخته نهاده است و او را پیش میخواند و پاره گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد و سوال میکند که یا رسول الله بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

ازان گاه بیدار می شود و ازین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبے بوسے داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلے اللہ علیہ وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است او به سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام مینماید دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند و
خاطرش میگذرد که عجب این خواب را که مشاهده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که همان سوال را ازو پرسیم تا بینم چه جواب می دهد پیش ازانکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد مصطفیٰ
علیہ السلام جواب فرموده است کہ نهایۃ المجاهدۃ الفصل بالحظ جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با هیچ کس اظهار نمیکند
اما در باطنش هیبتے وا ثرے عظیم میماند همچنان مولانا فخر الدین معتقد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا معارض نراند و مرید نشد فرود نیامد و آنچه در قرب چهل دانشمند بموافقت
استاد شان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طلباء را بر فرق سر بر داشته گفتے حقا حقا که تسبیح می گوید هر که میگوید که این
سماع حرامست حرام زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت روی ان
علیا رضی اللہ عنہ سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال اللہ و رسوله وابن عمه رسوله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول اللہ

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد ازان فرمود که ناقوس که فران مجوس چون چنان می گوید
تا طبلک عاشقان قدس سره چها گوید همانا که بمقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده و چون
جمال خود می تادیب کند با جمال ازلی ابی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا زین الدین
رازی رحمة الله علیه که از وسماع کرده بود واو دران زمان از فحول علما روم بود همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزے مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
بنجاست و آهنگ استحمام کرده ازناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی بالغ جست
گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم ست اما ما را درین وقت باید دیدن
که نظر غایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
روح اولیاست ؎ خود غرض زین آب جان اولیاست * کو غسول تیرگیهای شماست *
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کنند چنانکه گفت
؎ نجس در جوی ما آب زلال ست * بگس دروغ ما بازست و غفا * همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لائی بحرے بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے
در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد ازانکه ختم سماع کردند اصحاب هر یکے متفرق شده در جاے خزیدند قضا را من
آن شب احتلام افتد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بکنار جوی روم و غسل بر آورده نماز صبح را
تنها شوم ازناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم فرمود

کہ چشمہ مقبل آبگرم دارد برای غسل آنجا بگاه رود و توبہ آرد زود تر مراجعت کن در حال نا پدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز

چنان بروایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی

عظم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی

غائب گشت فرقه در میان یاران بجدل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نایرهٔ آن

فتنه ضایره بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر شام

در آمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سیصد مرد حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان

ما عزیمت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم هم از

شهود مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر

با ماست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایرهٔ هود نبی تا امت او را باد مهلک

صرصر برباوند چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط

نمی رفتند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یکے پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و

پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما

نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلاف ها شمشیرهای مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما

جادو انند اهل کاروان جواب دادند که حاشا ! روم جادو که در میان ما در آید اما بدانید و آگاه

باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اعقاب خود در میان ما

است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ع هیبت باز است بر کبک نجیب

جز مگس را نیست زان هیبت نصیب + همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند

سرهاشان باز کرده با خلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبها کرده چندین

تحفہا و غریب بیاران بخشیدند و مرافقت نمودہ تا شہر حلب بدرقہ شدند و ہر یکے اجازت خواستہ بمقام خود معاودت نمودند و ہمانا کہ ہر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابداً از آفات زمان و بلیات جہان ایمن و سلیم باشد چنانکہ فرمود ؎ آنکسے راکش خدا حافظ بود ✤ مرغ و ماہی مرورا حارث بود ✤ ہمچنان از یاران مقبول چنان منقولست کہ روزے فخر الصلحا حاجی مبارک حیدری را رحمۃ اللہ علیہ کہ از خلفاے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملہ محبان حضرت خداوندگار قدس اللہ سرہ العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمۃ اللہ علیہ تاج وزیر شیخی نصب میکردند اجلاس عظیم بود و خلاصۂ علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سرہ شورہای عظیم کردہ در جرح مشغول و مستغرق شدہ بود و بیم آن بود کہ از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان درہم شدی و رقص الجمل در پیش گرفتی چنانکہ در شوق آن حالت زمانی ہست کہ ہنوز در چرخ است چنانکہ گفت ؎ اے آسمان کہ بر سر ما چرخ میزنی ✤ در عشق آفتاب تو ہم خرقہ منی ✤ مگر خدمت شیخ سید شرف الدین کہ در فنون علم ذوفنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بے نصیب بودہ در گوشہ با ہمنوسی چند بمساوی یاران مشغول بود ازناگاہ حضرت مولانا بانگ زد کہ اے غوغا ہر ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا فکرہتموہ در کلام اللہ نخواندۂ و تمام اکابر متحیر ماندند کہ حضرت مولانا چہ فرمود سید شرف الدین آغاز کرد کہ حاشا حاشا مولانا را ہمیشہ خیال ہست فرمود کہ خمش کن خیل خیال ہمہ آفست و این جانب جز جان حقایق نیست و از ہیبت حقیقت مردان خیال مردان را چہ شکہ باشد کہ سرزند ہمانا کہ خدمت شیخ صدر الدین و پروانہ اسکات سید اسد سیرت کردہ بجد تمام گفتہ باشد کہ خمش کن کہ بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست کہ ایشان میفرمایند خدمت سید از دست یاران خود رمیدہ بودہ و گریختہ تا بہا از خانۂ خود بیرون نیامد آخر الامر

ضمیر و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و صحابه می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینهٔ حمام در آمده فرو نشست
تا شش بامداد روزی یاران بطلب درست آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت در آمد
بنماز مشغول شد و دیدم آواز عظیمی شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و [illegible]
خورشید برکرهٔ افلاک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رفتیم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد عارف رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعهٔ هائل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامهٔ پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گردانیدند چون حضرت مولانا عرضه داشت بمکتوبی در استغفار شفاعت گری ایشان
نمود چون خدمت پروانه رقعه را رسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدور تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود در گوشه نشین که مقصود درویشان آنست که یکرو
باشد و انجمنی صدور دارد پروانه رقعه را بر دیده مالیده اهالی شهر را خلاص داد و در آن واقعه
رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن حصه بستدند تا که بیاید رقعه مبارک خلق را از بلا رهانید
تا در آخرت نیز رها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عاملی از محبان آنحضرت
در الغای مال قوی زیان مند شده قریب دو سه هزار دینار وام دار گشته و طاقت ادا

کردن آن نداشتند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبة لله تعالی عنایت
نامه و شفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر بچیزی وا برند و یا مهلتی دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشت عظیم نموده ذوقها کرده رقعه را بوسیده ذمت عامل را از آن وام بری
کرد و از خواصه خود بدیوان جواب گفته همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فروگیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نور است فرمود که نور عشق است دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد و شکرها کرد چندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قراطای
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سریرت و خیرات و صدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را التعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از وفات او
روزی از مدرسه او گذر میکرد زمانی توقف فرمود بعد از آن گفت که یا مرحوم جلال الدین
قراطای بانگ می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمیع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتی در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند مرحمت‌های نهایت فرموده بیرون آمدند و همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزی حضرت مولانا با جمیع اصحاب بسوی زاویهٔ شیخ صدر الدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

که خمش کن از شحنتان این قدر بیاموختی که چیزی از تو بپرسند نگوئی از آنجا درگذشتند و بمدرسه
که دران حوالی بود درآمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتی
گوش مبارک بدیوار مدرسه نهاده سر می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که ازین
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمود
ساعتی او را بشعر نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک گرد از دریاے علم برآورده علم علم را افراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودے بهتر بودے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ؎ عشق گزین عشق که کردی گزین * عشق ترا بخشد رای رزین *
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود
بود درآمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فریدالدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابوحنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقه ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و شداد و قطاعان راه ایمن شد
رمیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم با جمیع امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بمطالعه
آرد بر سِرّ سخنان ما واقف شود همچون روایت کرده که روزے حضرت مولانا علیه رحمة الله در
سجاده در مدرسه نشسته بود ناگاه ملک الشعرا میر بهاء الدین قاسمی که خاقان زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسولهٔ
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخت حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بجدّت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جاے مسلمانی که اگر مسلمانی
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از کوفتن مسلم بود
و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
اخذنا من البحر وماهی مناعلی البحر و اهرقنا و تو این حکمت را ندانی ه اصطلاحات نیست
مر ابدال را ✽ که نباشد زان خبر اقوال را ✽ زان نماید این حقایق ناتمام ✽ که برین خامان بود
فهمش حرام ✽ چون خدمت شما را از خواص اولیاء خطّی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلے اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق
ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدرے و پناهی باشد و تشفیع و شفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از ان بے ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزے یکے را از مریدان
خود سوگند میداد که بکار نا مشروع مشغول نشود و بر سر حلی الهی نامهٔ حکیم سنائی را بو نشانیده
پیش آورده‌اند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید که چه سوگند خوارگیست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمصحف سوگندش دهم الهی نامه را روپوش کردم
فرمود که والله این قوتیر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست ست و این معانی روغن
و زبدهٔ آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال رحمة الله علیه که از مقبولان
مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حال
بیرون شورها کرده و مبدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز
تواجدی نمود و عذرها میخواست که مر شما را بما نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقاد یکے هزار
می شد که این تواضع پاک میکند و این تکلف باکی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت
چلبی حسام الدین سر نهاده از آن سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجه حکیم سنائی
متمثل شده بود و تجسد نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده دف میزد
لطفها مے فرمود و من دمبدم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد
و حقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال
پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا درویشان عالم بروحی و تمثل و تجسد گویند
همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے
حضرت مولانا در حمام در آمده بود و در میان گرمابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب
شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا سه بار
جمیع یاران خاموش کرده هیچ نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آید
در جامه کن حمام در آید جامهای اصحاب را به بیند در حال بداند که یاران مولانا این
جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جا نهاد جاها

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الٰهی وحقایق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید و نیز کتابہ خواجه نفیس روایت کرد که روزے در مدرسه
سماعی عظیم بود ناگاه حضرت مولانا تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم بگرفت و من از آن
هیبت بیخود گشتم بعد ازان فرمود که از تو سوال کنند که مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چه خواهی گفتن گفتم هرچه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقاهیست
بس عالی وعظیم و دران خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
بسان صوفیان مسافرند و چون صوفی غریب درین خانقاه نزول کند و خادم را نداند
باید که نظر کند تا آستین جامه را تشمیر کرده است استدلال کند که خادم خانقاه اوست
و سایر ارکان و آداب ارباب تصرف را از و اکتساب کند بعد ازان با صوفیان صفا و
با سالکان راه وفا محرم و همدم توانند بودن و در انجا اقامت کردند و استقامت نمودند الا
هم اندر ساعت از خانقاهش بیرون انداختند اکنون درین خانقاه عالم از تحویل آدم
و فیض آن دم خادم الله مائیم و انا خادم حبیب الله ضابطه کلیست والعاقل یکفیه الاشارة
و این نصیب خدمت از نصاب رسول الله بما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سید القوم خادمهم زهے مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی مهتر و بهتر
عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت همچنان عزیزے روایت کرد که روزے
پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند که فلانے میگوید که دل و جان بخدمت است
فرمود که خمش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند و آن جان و دل
جان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روے مبارک بسوے چلبی

حسام الدین کرده که الله الله با اولیا زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاے عظیم ست
چنانکه فرموده ست ۵ بهر جاے که باشی پیش او باش ؛ که از نزدیک بودن مهر زاید ؛ اگر تو
پاک و ناپاکی بکار نیز ؛ که پاکیها ز نزدیکی فزاید ؛ همچنان روزے خدمت علاء الدین
ثریا بوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جمله عاشقان
مولانائیم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوند و عاشق ست که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
محروم نشوند اما محروم نشوند ۵ زان بیاورد اولیا را بر زمین ؛ تا کندشان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه بار شهرت
بیشتر شد و مردم بزیارت ما مے آیند و رغبت مینمایند از روز بازار آفت آن نیاسوده ایم
نه بی که راست میفرمود حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر خدا است چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من رآک رآنی و من قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ۵ خویش را رنجور سازی زار زار ؛
تا ترا بیرون کنند از اشتهار ؛ کاشتهار خلق بند محکم است ؛ در ره این از بند آهن کے
کم ست ؛ حکایت فقیر مهری فی دهری شیخ سنان الدین قشهری رحمة الله علیه از
کمل اصحاب خلوتی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرده
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه منزوی شده
روے بکس ننمود روزے اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه علوی عام
کرده که بالفراق تحمل نداریم و نایرهاے عظیم نمودند ۵ دراز ست قصه تو خود این بندگی
طبیعتهای تنی ز برای استغاثی ؛ حضرت ولد فرمود که برخاستم و بدر حجره رفتم تا از حال
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و باز گشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شکاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و مالامال گشته همچنان شکاف نیز آگنده شده بود چنانکه پنبه را در شکافها پر میکنند از
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود رامی نواخت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو بر داشتی آفرینها بر جان تو یار غار بادا ـه از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال ٭ آنچه طورش برنتابد ذره‌ای ٭ قدرتش جا سازد از قاروره‌ای ٭
فریاد کنان از در در آمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سریست
میان ما و ایشان و قتها میباشد که تا بحضرت میرسیم واردات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید ساعتی
که ما آنجا رویم لاغر و ذلیل و پژمان شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم نگنجم تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها میفرمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیة و السلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دل
بشد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گزارد پنهانی برخاست و تنها بدر سرای ایشان در آمده در و
باجی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنماز ایستاده است می بیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفهٔ مدرسه مالامال شد چنانکه
او را مجال صقال و مقام قرار نماند نعره بزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنوازد چنان بشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین می‌شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت که خویش را رنجور
سازی زار زار ٭ گر ترا بیرون کنند از اشتهار ٭ کاشتهار خلق بندی محکم است ٭
در ره این از بند آهن کی کم است ٭ همچنان حضرت زبدة الفضلا ینبوع المعانی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار او را
یارک بهاء الدین خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و او از استاد
چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضررے رسانند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می‌کردند و پریشان می‌شدند تا حدے که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانهٔ حمام و دولت‌خانه را
خلل آورده بوده اند آلتش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامے در آمد که مرمت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار بر بالاے گردیان خزینه ایستاده‌اند
و در الگشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با ادب تمام سر نهاده
بازگشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی
حسام الدین جمع آمده و در آن اندیشه بودند که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوسے فرجیها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجه مجد الدین مراغی
فی الحال هزار درم خلعتش داد بجمیع بحمام آمده قوالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزے حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابرار چلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرت عزت که از دریاے قدرت من سه بار گوهر عظیم برگیر و در طبق نورین نهاده
شما آدم صفی کن و بروعرضه دار تا ازانها یکی را اختیار کند یکے گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام متوجه است که طبق را بآن دو گوهر برگیرد و باز بدریاے
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبت عقل محبوب خدا جدا نمی شویم و هرگز بے وجود او بجاے ما را قرارے و
وجودے نیست ازانکه از قدیم العهد ما هر سه جوهر گان عزیزیم و گوهر یک قدریم از هم دگر الفت کی
نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها متجلی و منجلی
نیست ازان نور و ازان معنی خالی ست و العاقل یکفیه الاشارة همچنان چلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه نامی نای زن بود و بغایت استاد

دخوش نواز حضرت مولانا درحق او عنایتہاء عظیم داشت ازناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضے اصحاب بتجہیز او مشغول شدندہا ناکہ مولانا برخاست و بخانۂ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نامی نواختن
گرفت سہ شبانہ روز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نہاد فی الحال رحلت نمود ہمچنان نگرد روبیشے از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود کہ چرا پیشتر ک خبر نکردید رہا نمیکردیم کہ مے رفت
قضی الامر والی اللہ ترجع الامور ہمچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدر الدین معلق رحمۃ اللہ علیہ کہ در معدن لؤلؤ خلیفۂ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
کہ حضرت مولانا را گوینده بود بغایت شیرین نفس او در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورہا میکرد و تواجدہا می نمود و بنزد او آمده حالتہا میکرد
و آن بیچاره منحنی گشتہ العشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود کہ چرا
راست نمی ایستی ترا چہ حالت کوزی پشت را عرضہ داشت کرد ہا ناکہ دست مبارک بدانجا
مالیده در حال قد او راست شد سر نہاد و ہمچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانۂ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود کہ تو شوہر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفتہ سالہا در بندگی قیام می نمود ہمچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند کہ فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود شکر کہ بما
و دران مستی میرد چہ اگر نماندے و ہشیار شدے نیک نبودے چنانکہ نبودی چنانکہ
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعرہا میزند و فریاد میکند چندانی کہ بیخود میشود چہ اگر
گریہ دران حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ؎ این قدر گفتیم باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رَو ذکر کن ٭ ذکر آرد فکر را در اہتزاز ٭ ذکر را خورشید آن و پرده ساز ٭ ہمچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان ومؤذنان تا بوده اند از قدیم العہد بوده اند درین زمان که در شما ست تجویز نمودن این گویندگان چه معنے وارد ہمانا که علماء امت وفقہائے شریعت تشنیع میزنند واین را بدعت می گویند فرمود که در پیش مرده مؤذنان ومقریان وحفّاظ گواہی می دہند که این میّت مومن بود و در ملت مسلمانی وفات یافت قوّالانِ ما گواہی میدہند که این متوفی ہم مومن بود و ہم مسلمان وہم عاشق بوده ودیگر آنکه روح انسانی که سالہا محبوسِ زندان دنیا وجاه طبیعت شده بود واسیر صندوقِ بدن گشته از ناگاه بفضلِ حق خلاص یافته وبمرکز اصلی خود رسیده نه موجب شادی وسماع وشکرہا باشد او را ہمچنان بزبانِ شادی کنان بحضرتِ عزت رغبت ومراجعت نماید ودیگر انرا ہم رغبت وہم ترغیب دہد بجانبازی ودلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند وتشریف دہند بے ہیچ شکے موجب ہزاران محمدت وشادی باشد وفی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابت است که گفته شد ؎ چونکه ایشان خسروِ دین بوده اند ٭ وقت شادی شد چو بشکستند بند ٭ سوی شادروان دولت تاختند ٭ کنده وزنجیر را انداختند ٭ روح سلطانی ز زندانی بجست ٭ جامه چه درانیم وچه خائیم دست ٭ ہمچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که گفت روزے ملالتِ عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم از در مدرسه در آمد ومرا ملول ومنقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین ترش چین ہست گفتم نمیدانم چه حالت ہست پدرم برخاست وبخانه در آمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرد گرد راگردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
فرمود که لج لج یعنی که مرا می ترسانید چنانکه اطفال را ترسانند و مرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چندانی خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پای مبارک پدر
را بوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد
و همواره با تو لعبها کند و طرب انگیزیها نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا لج لج کند
هیچ ازو ترسی گفتم نی نترسم فرمود که آن محبوب که ترا تا غایت شادان می داشت
و ازو در بسط بودی و نشاط میکردی همو ست که غمگین می دارد و مقبوض میگرداند
همو ست که دست ازو فایض می شود ع چون لباس قهر پوشد چون شکر لب باشدش *
چون بدین شیوه برا بارها ست آمده ست * چرا بی فائده غمناک میشوی و در قبضهٔ قبض
فرو میمانی ع قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن * زانکه سرها جمله می روید زبن *
بسط دیدی بسط خود را آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده * فرمود که فی الحال
بر من بسط گشت و همچون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم
راندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرده
گفتم از مقامات و کرامات جملهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام خبرها فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
نشانها باز نمودید اما از عظمت و پادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاء الدین سهل است
نمیدانی ع مادح خورشید مداح خود است * که دو چشمم روشن و نامرمد است *
و چون حضرت پدرم از عالم قبض بعالم بسطم کشیده بود و از ملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانیده و ما الحسن الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا طرق انبساط
را مفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ از احوال خود باز گوئید

فرمود که بهاء الدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانها و کوشکها و سراهاے امرا و اکابر و
اعیان فاخر هست چه خانهاء خواجگان و اکا و سه از خانهاے محترفه غالب تر ست و سرا از خانها
خواجگان اعلی تر و همچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بصد درجه بالاتر و معظم تر
هست اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابله آن سراها بنهایت رفیع و منیع و عظیم است
و چند در چند هست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال هست که ذکر کرده شد چنانکه
در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالی و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات و بدین معنی آیات و اخبار بسیار هست اما مقامات خاصان
بآن سراها بنسبت آسمانهاست والله یرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان
و ما من هیچ وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم ــــــ بکشاد و تدخرینه همه خلعت
پوشیده مصطفی بازپیامد همه لمیان آرید ❊ **حکایت** اصحاب یقین رضوان
الله علیهم اجمعین چنان روایت کرده اند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهده او بود از ناگاه درد جنونی
طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرموده ای عاشقان
اے عاشقان یک لولی دیوانه شد ❊ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانه شد ❊ الی آخر
او قات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
میکرد بے آنکه اجازت فرموده منقولست که روزے حضرت مولانا فخر الدین را بندی
تمام بگرفت و گفت مرا با تو سوالیست در معنی که آدم تقی و ابلیس شقی هر دو گناه کرده بودند
عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چه بود
فخر الدین سر نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از خجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشن دل
یکی او را در خواب دید که دندانهاش را ملایکه قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریادها میکرد
بیننده بنیاز آن حال پرسید گفت بمکافات آن سبب او بیهاست که در کلام مولانا میکردم
و مخالفت مینمودم یاران از آن هیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت تربه
شیخ در آمدند و سرها از گروه و شورها کردند و گناهان فخر الدین را درخواستن همدران شب
همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بک
گفت غفر لی ربی بمن رحمت کردند و از زحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز سطرے چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابے بسرخی نبشته بود که شبے مندیل
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و افتاد و گفت اے چراغ سوم
کردی در حال چراغ نگوسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوش شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی
و تحریف کلم انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند
و اعضا و شکم فرو دریده شد بناخن و گوشت را بری و رانند که آن گوشت را می درید که اندران
چنین باید و اندرین کار این میباید که انجاش الیستانید قادرست که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب
کند و آفتاب را چیزے لطیف تر و با نفع تر حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر یگانه مقبول اولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیرے معتبر مردے صاحب خیرات و خبرات چه در ممالک روم
مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا اجمیع امرا او را

دوست داشتنے وبد وہم شہری خطاب کردے وآنروز بندکور در حضور مولانا تشریف دادے

صحاب شادیہا کردندے وچون حضرت مولانا اوراطالب صادق ومستحق آب حیات جناب

معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد واسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر

سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بکلی زستہ اند

واز خودی خود گزشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال نشان چنانست کہ یکے در قعر چاہ

انا الاعلیٰ می گوید ولاف از مقام بالای میزند وہمچنان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ اند

ورہائی یافتہ بربالای بام ندای وانا الادنیٰ میزنند ہمگان دانند کہ آواز او از جای عالی

مے آید واو درہمہ حال عالی ہست یا آواز کسے کہ بالاے بام ہست و مثال این دو دعویٰ

چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ ہست دم از مشک میزند ویکے در دہان خود مشک

میدارد وسیر میگوید آنا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمٰن

من قبل الیمن یمنی یافتہ باشد وکشادہ مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک وآواز باز را از آواز

کنجشک میدانند ودرمیان حق وباطل فرق میکنند واز عالی واز نازل فاروق وار فرق میکنند

المومن کیس ممیز فطن ینظر بنور اللہ تعالیٰ ے ہر کہ او بنظر بنور اللہ شد *

از نہایت درنخست آگاہ شد * حق چو سیما را معرف خواندہ ہست * چشم عاشق سوی سیما

ماندہ ہست قولہ تعالیٰ سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد ازان فرمود کہ امیر

تاج الدین بیا بو کن چہ اگر بوے نیاید بہ بیرون بیندازے ے بجو بوے حق از دہان

قلندر * بجد چون بجوئی یقین محرم آئی * باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر

علفے وگیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاہ میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد۔

ہمچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دائما در صحرائے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

وازان چشمها می نوشند که دل را چشمها می بخشد و از غذای نور چنان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند چنانکه فرموده ؎ هر که کاه و جو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور * چنانکه سلطان ما صلی الله
علیه و سلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین سه در قدم مولانا نهاده صدقش یعنی ده
هزار رشد و البته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دار العشاق بنا کند حضرت مولانا
فرموده ؎ ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنیم * جز صدر
و قصر عشق وران ساحت خلود * چون نوح چون خلیل مؤسس نمیکنیم * و این اهل معنی را انشاء ابیات
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جملهٔ واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شبرا و لا ادخرت تبرا * چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بجز و حمام دهند
حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شقشقهٔ دنیا از کجا ؎
من هیچ نمی خواهم من سیم تنی خواهم * بیزارم ازان زشتی کو سیم و زری دارد *
همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسه عامر خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
آن خانه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیرے ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

که چه تدبیر کنند ازناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما درآمده که استادان
در چه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که نشنیده این درخت نازنین
کوتاه چون باشد مگر که در پیمودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیمود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران است فرمود که هم
اکنون باز بپیمانند چون بپیمودند از درختان دیگر هم گز و چیزی دراز تر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بسجود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزهٔ انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات و غیره را نهایتی نیست ــه این کسی داند
که روزی زنده بوده ٭ و زکف آن جان جان جامی ربوده ٭ معجزهٔ موسی و احمد را نگر ٭
چون عصا شد مار و استن با خبر ٭ فلسفی گر منکر حنانه است ٭ از حواس اولیا بیگانه است ٭
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزی مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطرم آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده
بود و مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز
از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد از آن فرمود که یا ابوسعید ابوالخیر نگوئی
نگوئی که جا بها و جبها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرو نگاه میدارد از آن کیست

واستری که بسته اند بکه تعلق دارد بعد ازان فرمود که حقا ثم حقا وهو احق بالحق والله یقول الحق وهو یهدی السبیل که تمام انبیا و اولیا را که درین عالم اندک تعلق مالی بود و قدرے از مصالح خلق میلے داشتند بارا آن قدر نیست و نخواهد بودن ؎ سلطان ما تراع البصر چون کرد بر عالم گذر ٭ نقشے بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد ٭ **وهمچنان** خدمت یار ربانی شیخ بدر الدین نوازش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه مرد صاحب دل و صاحب نظر چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود که الله که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال راجهت نفس و قهر مرید گشاده کرده بودند و در دفع قندیل و تحمل زنبیل را روا داشته و از مردم منعم بموجب واقرضوا الله قرضا حسنا مال زکوة و صدقه و هدیه و هبه هم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بسته ایم و اشارت رسول صلی الله علیه وسلم را برجاے بر آورده که استعفف عن السؤال ما استطعت تا هر یکے بکد یمین و عرق جبین خود اما بکسب و اما بتجارت مشغول باشند و هر که از یاران ما این طریقه را نورزد و پولی را نیرزد همچنان روز قیامت روے ما را نخواهد دیدن و اگر چنانکه بکسے دست دراز کند من روے بدیشان فراز نخواهم کرد ؎ گفت پیغمبر که جنت از اله ٭ گر همی خواهی زکس چیزے مخواه ٭ گر نخواهی من کفیلم مر ترا ٭ جنة الماوی و دیدار خدا ٭ **همچنان** منقولست که از خدمت نور الاصحاب مولانا نور الدین تیرپارسی نور الله قلبه و قبره که از جمله مریدان خاص بود روایت کرد که روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثناے کلام حکایتے روایت کرد که درویشے مقدار چهل سال تمام در بیشهٔ واله مانده بود تا حدے که مرغان بر سر او خانها کرده بودند ناگاه قطیعے را بدو گذر افتاد و سیلی چند بر قفاش فرو گرفت که مردک

حرام خورد درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق بهشیار گشت فرمود
که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه بیابد
قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بوی های
خوش را بدماغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوی تو فرو می بردند و ترا بدین بویهای
خوش قوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن همه بی کد و بی رنج تو بود و در مذهب کمل
رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینك و عرق جبینك
نشنیدی که سلیمان نبی علیه السلام دمبدم طعامها می آوردند و از انجا افطار می کرد
و متلذذ می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تبه آوردند
و با شتهای تمام از ان جا میخورد و فرشته با ملکی میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد بر غبت
و اشتها که گوئی در تحصیل آن رنجی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعامها
جنت گفت بلی بعد از ان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست زنبیل بافی نهاد
و از بهای آن طعام میخورد همچنان روزهٔ داودی میگرفت و از ان لقمه افطار میکرد
جبرئیل گفت ای رسول خدا بدان و آگاه باش که سبب لذات طعامهای بهشتی از انست
که حق تعالی عین جنت و انچه در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریده است تا رنج نبری گنج نبری ؎ هر که رنجی دید گنجی شد پدید ۰ هر که
جهدی کرد در جدی رسید ۰ همچنان در بعضی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
را چشمها درد کرده بود و زحمت عظیم میدید که لا وجع الا وجع العین ناگهان ناله کنان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند که ای موسیٰ مارا
بگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شده ام از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شئ لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
در مقابله هر دردے دوائے و هر المی را مرهمے آفریده ام و سببے ساخته گفت پیغمبر
که یزدان مجید ٭ از پے هر درد درمان آفرید ٭ چون از کوه طور مراجعت نمود از انها
بر چشمها مالیدن گرفت از انچه بود دیگر بتر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسیٰ بگفتمت که از صحرا برگیر و بمال در چشم خود بے آنکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزاے دارو را بخر و توتیای دیدهٔ خود
ساخته بر دیدهٔ خود بمال تا شفا یابی و بر زحمتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائدهٔ
برسد موسیٰ علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزے
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل مے برند بچها فائدهٔ آن
چه باشد و صاحب خیرات را از ان چه عاید شود فرمود که مثال آن چنان است که شخصے
شمعے و یا چراغے بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیر اند تا خانهٔ خود را از ان منور
گردانند این شمعے و چراغے که بمزار انبیا و اولیا مے برند همچنانست که چراغے برمی گیرانی
تا لحد تاریک خود را از ان منور کنی و دران روزے که انظرونا نقتبس من نورکم پیش
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعیٰ بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب آنجماعت
منکران گوئے که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك و قبرك یا عمر کما نورت
مسجدی همچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یادگار است و گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در آنست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او عسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از آن بعسل مصفی
مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر از تلخی
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از آن میسازم
تا دعای کنندم از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور
نشوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم
خود منور گرداند و در آن لحد تنگ و تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و براتی
وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب همه ملل
شموع و نذور و چراغ بردن بصوامع و کنایس ایشان وارد است و ثواب آن عموماً
علی الخصوص که در مزارات رحمت جمله ثقلین است و فوائد بسیار دارد **حکایت**
روایت فحول و ثقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین
پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشائخ ماضی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی وذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله وبعضی درویشان ترکستان
هو هو میگفته اند وبعضی را ذکر الله بوده بحسب بعضی نهاد بوده اند که لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند وبعضی استغفر الله العظیم میگفتند وبعضی کلمات
سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده را صد بار میشمرده اند عجبا حضرت
خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الاهیانیم از
الله می آئیم وباز به الله میرویم مازادهٔ ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه بعد ختم ما و همه
یاران صلوات * ما ناکه ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم زهر دو عالم پهلوی
خود تهی کرده م چو هی نشسته پهلوی لام الله حکایت همچنان حضرت والدم بهاء الدین
ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید واز الله میگفت وذاکر الله بود چه حضرتها
جمیع انبیا واولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است وتجلی محمدیان از اسم الله که جامع است
تجلی فرمود همچنان محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
شبهای دراز دائم الله الله میفرمود وسر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده با آواز بلند
چندانی الله میگفت که میان زمین وآسمان از صدای غلغلهٔ الله پر می شد همچنان
روزی مگر حرم مولانا قدس الله سره یا بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت ودران حالت
که پوشیده بود ومعروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود بدوزند تا
در دهان چیزکی بگیرند چنانکه دانه دیرک وگاهی ویا کاغذ پاره که بغایت شوم آورده اند
مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک میگرفت
فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم وخود را
بدندان محکم گرفته ام همچنان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمدہ بود حضرتش متواری گشتہ امرای کبار چندانی توقف کردند کہ عاجز شدند و انتظار از حد
گذشت و البتہ روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پرواتہ گذشتہ باشد کہ امیران عادل را
کہ اولوالامر اند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد
جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براہ سداد ارشاد و ہدایت می یابند
عجبا کہ گریز مولانا از ملوک و امرا بنابر جلیبت چہ علما و مشائخ زمان التفات امرا بجا اغنیا مبطلبند
و مردہ آنند و آواز ما چنان میگریزد کہ بہشتے از دوزخ و مرغ بران از فخ از ناگاہ حضرت
مولانا از حجاعتخانہ مدرسہ بیرون آمد و خود را بلسان شیرین قرآن بدیشان عرضہ داشت و در
ضمن معارف حکایتی روایت کرد کہ در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس اللہ سرہ العزیز
سلطان سعید محمود سبکتگین رحمۃ اللہ علیہ برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر
ارکان دولت سلطان پیشتر کس دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
شیخ ہیچ نہ گفت تا حدے کہ بر در باغچہ خانقاہ رسید حسن میمندی در آمد و سر نہاد و گفت
حسبۃ للہ برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجہ کند تا ناموس پادشاہی
را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشتر کس دوید کہ ای بزرگ دین
در قرآن نخواندہ اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چہ عزت و تعظیم
اولی الامر واجب ست فحاجۃ اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود کہ بحضرت اطیعوا اللہ
چنان مستغرق و مستہلک شدہ ام کہ با اطیعوا الرسول ہنوز نپرداختہ ام تا با ولی الامر چہ رسد
فی الحال سلطان سر نہادہ و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند
بندگی و سلطنت معلوم شد ۔ زین دو پردہ عاشقی مکتوم شد ۔ غیر مقتادو دو
ملت کیش او ۔ تخت شاہان تختہ بندی پیش او ۔ پادشاہان جہان از بدرگی ۔

بو نبرد ندا از شراب بندگی * ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ * ملک را برهم زدندی بی درنگ *
همچنان معین الدین پروانه و امرا بجمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**
شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا در صحن مدرسهٔ
مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمعهم ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می کردند
فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و امرا و نواب
بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجرهٔ آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرند
چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بجدت می کوفت درویشی میخواست
که در را بگشاید مولانا تمکین نداد بنفسه پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان
امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را میدانی
گفت بلے میدانم گفت برخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و پدر
و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت
در طاعت کوش و تکیه بر من مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ـــــه اندرین ره وانگ لا انساب شد * زهد و
تقوی فضل را محراب شد * و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و
زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت مولانا
بیرون آمد یاران از آن اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار
بگریستند حضرت مولانا فرمود که نے نے تا این غایت میخواستم که امیر عالم ما بکلی تنبل نشود
و نفس مکار ما را کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل و
عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ـــــه دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده

به از خفتگی * کافرم من گر زیان کرده است کس * در ره ایمان و طاعت یکنفس کار تقوی دارد و
زهد و صلاح * که بدان باشد بدو عالم فلاح * چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
است اعلام دهم و افشا کنم و خلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبید و گفت ~ تو این
مطلقی بار امید بجان * نیست اعتقاد که خوف و رجاست این * همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر آن
معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود تجبیل تمام در آمده و از غایت ساده دلی بربابی میگوید که رباب را بگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشنیع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درهم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد سیما که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرد که آمده بودند چنان تجبیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین نزول کرد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی ~ ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت *
هین وقت لطیف است از آن چهره باز آ * همانا خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این درهمها را بحضرت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی
منعم و صاحب اسباب بود و هر چه داشت از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که دو سه صندوق جامها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

قماش هندی و فرجیهای شدباری نفیس پیراهن غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین سعد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بایکوخان
با لشکران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتی در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد بر حاجت
و بحضرت مولانا آمده و قضیه را بازگفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گزین نگاه دارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغول برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان بگر روزی منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده دیر کشید مجد الدین در پی
در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در میزر مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
بنده چه میکنی فرمود که کند این میزر از صحبت اغنیا رهان کند پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با تمامت اصحاب بذل کرد و خرقه
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر بایجو گرداگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید
بریده از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا
که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
برآمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه بایجوخان را بر آن تل زده بودند از

نوابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بر بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درهم شده و آنزمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بیخبر بودند بلکه در چند بار
پاره شهرهای اسلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه سعی کوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپان از آن حمله گامی
پیش نمی نهادند و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیر با فریاد بالعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر رجعت کرده میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت از آن تنگان است از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهرے و ولایتے که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب ما نشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان تکرم
میفرمودند که باجو ولی بود و ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه و مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند یا سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند و بالهاء بیحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگ است و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند و نمودند که برای ناموس و خاطر من

کنگرها شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها دست
نهادند غریو از نهاد شهریان برخاست یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را تحقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروز است
نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی بیت شهر دانند
در عالم مدد * آن زمان کافغان مظلومان رسد * شهریان بی رشوتان یاری گران *
در مقام بخت و در روز گران * رو بجو این قوم را ای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش
از بلا * بندگان حق رحیم و بردبار * خوی حق دارند در اصلاح کار * همچنان و بعدم
حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر کودکی که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر سر نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد و بکاهد اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود اما گنج درو مدفون باشد بیت تتار اگرچه جهان خراب کرد
بجنگ * خراب گنج تو دارد چرا شود دلتنگ * و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوش بها شود که مدرکان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از متشکران خاندان ما قومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان نگرد درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده
بطریق مطایبه گفت باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر یاجوج رسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
با پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والده نه شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است
یاران همه شاد شدند بعد از آنکه این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ؎ من این ایوان نه تو را
نمیدانم نمیدانم ⁂ من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم ⁂ و یاران می نوشتند تا بدین ابیات
رسیدند ؎ بدستم پر لقمی آمد از آن خان همه خانان ⁂ من این با جود بانو را نمیدانم نمیدانم ⁂
الی آخره، همچنان منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی
حضرت مولانا از میانهٔ ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم
و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد هیچ نگفتیم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد برخاستم
و پیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود و میان اصابع پایش ریگهای یافتم کفشش را دیدم
پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبهٔ معظمه عظمها الله شرفها
جنابی بودم از صحبت با عزیزی دیگرم بمصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجازست
نگاهدار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب و درین تعجب مانده بودم که
فرمود ؎ مردان سفر کنند در آفاق همچو دل ⁂ نی بستهٔ منازل و بالای استرند ⁂
و من جمیع ریگ را جمع کرده صبحدم قدری در کاغذی پیچیده بخدمت ملکت المکان گرجی
خاتون که مریدهٔ حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر وسط ارض او اعلام کردم همانا
که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانهٔ آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

ودران وقت که بحضرت مولانا نو مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام
رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت
عجیب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیهٔ خواب کرده بودم بعد از
ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند و بر یمین و یسار خود نظر کردم و
یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و
خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمهٔ بزرگ زده اند و
از انجا دود عظیم بیرون می آید بخود دار تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام
دادم جواب داد که وعلیک السلام در اندر نشین و بیاسا در آمدم دیدم که در قافلهٔ
حلوائی خانگی می پخت گفتم ای ولی الله درین چنین بادیهٔ خونخوار چنین خیمه و چنین
حلوائی گرم و آب سرد لطیف از کجاست واین چه حالت است بمن بیان کن گفت
ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما
هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او
می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود ازینجا قدرے افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد
ساعتے برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه در آمد واین مرد پیش رفت
و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندقی از انجا
در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام
و عیال مندم از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی چشم خود

بعد ازان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را درمیان قافله دیدم

بیت ~ گر بماند عاشقی از کاروان خضر آید بر سر ره رهبر شود ٭ و من واقعه را بجمیع جهانیان

باز گفتم و تاریخ روز را نبشته در آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدهم و

در وقت وصول تمام حجاج بازشاد آن جوان سر با باز کرده ارادت آوردند همچنان

ملازمان حضرت کبرالله شانهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در

حمامی میگذشت ازناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لابها عظیم نموده که متقل

العالم مردی صاحب عیالم از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید

فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشت خود را در دهان او کرده

گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود

مضروب و مسکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب

حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمی دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد

بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود

که سخنے غلبه مکن و از اینها باز مگوی و اگر و قتها سیمت بایست شود باز نبردما بیا همچنان

کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک مالک شیراز بود

رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده

استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد

بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نوازان حضرت مولانا که در ان

ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل

اینست ~ هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر رقعه اعلام
کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است واین از نفحات سر اوست که ازین
بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حلقه بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده و بدست بوس
آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها بزد و بیخود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسر شان نشد و آن سعادت با خر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده یحیی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زمانیان را
کرد است اقتضا * الله الله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن بطلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید که بزیارت این پادشاه رود و آن نعمت عظمیٰ را

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امید وارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مُظهر مَظهر منور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا دلداریها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا را درست از علما و شیوخ لا ینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی دُر می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان باری جائز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسك گفت و این دو معنی متضاد مینماید و همچنانکه اگر حق را شی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالك الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسك ای فی نفس علمك و غیبك باشد و نزد اهل کشف ای فی سرك گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرك و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منك فی الآخرة واما اطلاق کردن شئی بر حق تعالے
جایزست کما قال الله تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
قل الله شهید بینی وبینکم یوم القیمة یعنی قوله تعالیٰ کل شئ هالك الا وجهه
ای کل مخلوق هالك سوی الخالق تعالیٰ ای لا هو والاصل فی الباب ان المستثنیٰ منه
هو الله اعلم ہمان ساعت دانشمند بندۂ مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید ہمچنان
روزی مستغرقان آمده بودند ہر معرفتی واسراری که آنروز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات
کرد که الآدمی کالاناء او کالقصعة فغسل ظاهره واجب وغسل باطنه واجب وغسل ظاهر فرض و
غسل باطنه افرض لان شراب الله لا یصیب والانی انا طاهر فامرنا بتطهیر الآنار لان محل نشر آخر
باطنه لا ظاهره ؎ طهرا بیتی بیان پاکیست * گنج نورست طلسمش خاکی است * گر جسد خانہ
حسد باشد ولیک * آن جسد را پاک گرداند و نیک * باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
وطهر من الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق ہمچنان
روزی در بندگی مولانا شخصے گفتہ باشد که جمیع الانبیا والخواص ارتعدوا من هیبة الموت
وشدتها قال مولانا حاشا عن شانهم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته ہمچنان منقولست که روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرة فی قوله تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة هو الوقوع
من شطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام اما مات فاذا لم یجب
استماع کلام غیر مرشدك وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة
اخزے وافضح وابطل بعد ازان فرمود که روزے حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحابه را بخواند واو در نماز بود چون تمام کرد برخاست وبیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الابعاد لا یحتمل الانتظار همچنان از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عرب است طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فيها من الشيطان الرجيم والعون على هذه النفس الامارة
والاشتغال بما يقربك والاجتناب مما يبعدني عنك بالله برحمتك
یا ذا الجلال والاکرام همچنان خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
واز تب شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و محموم ده تا بفضل حق شفا یابد
اینست آنچه املا فرمود یا ام ملدم ان کنت امنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا تاكل اللحم ولا تشرب الدم فتحولي عن فلان اوعني
الى من اشرك مع الله الها اخر والى اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی همچنان
منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام پیوسته بخوردن
محموم دادی در سه روز شفا یافتی و آن اینست اذان اذن یسین همچنان از خدمت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت وحضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس الله سره یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش الله مبدها * الروح فی غربت والجسم فی وطن * قد الف ملت الجبار بینهما * وتربة الارض اصل الجسم والبدن * لیصلحا بقبول العهد والمحسن * فارحم غریبا کیبیا یا روح الوطن * وهمچنان شورها میکرد و میگفت ؎ گر خیره سرے زنخ زند گو میزن * معشوقه ازین لطیفه تر امکان نیست * همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازه بازار اسپ بیرون آمده بزیارت مرقد سلطان العلماء بهاء الدین ولد رضی الله عنه وارضاه میرفت دیدند که خلائق بیشمار بر شخصے هنگامه شده اند و آن جماعت جوانی چند پیش دویدند و فریاد کردند که حسبة الله یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند که جوانیست رومی فرمود که چه کرده است گفتند یکے را کشته است قصاص میکنند در حال پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنه سر نهاده وازدور ایستادند و دامن فرجین مبارک را بدو پوشانید ازان مجمع بیرون آورده خلاص کرد شحنهٔ شهر بخدمت سلطان کیفیت حال عرضه داشت فرمود که مولانا حاکم است چه اگر همه شهر را بخواهد و شفاعت کند پیش رود و همه فدای اوست تا رومی که باشد همانا که اصحاب او را گرفته بحمام بردند و از حمام بیرون کرده بمدرسه آوردند تا بدست مولانا ایمان آورده مسلمان شد همان لحظه ختنه کردند سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود که نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود که او را بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از کیمیای نظر عنایت حیات بخش آنحضرت بجاے رسید که مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران مے شدند و از بذله و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ علاء الدین پرسیده باشد که کبیان و احبار نصاری هداهم الله در حق حقیقت عیسیٰ

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد ما صلی الله علیه وسلم
خدا تر محمد ما خدا تر همچنان اخی محمد که از معبران زمان بود روزے بعلاء الدین گفته باشد که
من یک خرواز کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه رخصت را نشنیده شما
این بدعت را بچه دلیل پیش مے برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خرواز خواند برای آن
نداشت بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده همچنان از خدمت شیخ محمود نجار
رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزے علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
زمستان بر تنیت پا مسح کردن کراهت فرمود که شمارا رخصت هو پرسید که پیوسته مردم
میگویند که کنار تنور جای مردان ست چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور را آسودگاه جای اوست
و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششے نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتهاد ننمود
هماناکه در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده همچنان مثال این عالم
و آن جهان همچنان ست والعاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روے مبارک بسوی یاران کرده
فرمود که دریغا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
شادیهای ما ذهنی نمیشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند
هماناکه مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست هتاکه خراب
سازد و اغلب اغنیا و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار
کنند و اولاد و اعقاب حقاد ما را باعتقاد تمام مبجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
تو معمور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جهان را

فرو گیرد و کافهٔ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رود ترقی گیرد و خواست الله
پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقال و هم بحال و سرّ و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود انشاء الله تعالی همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک المحدثین شیخ صدرالدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او به دو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پرنور زمانی سباحی و سیاحی کردند مگر درویشی در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندی از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرونی وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت ای پیر خام و ای
مرغ بی هنگام در آن وقت جای سوال و کلام بود که بی ادبی کردی و همچنان سوال ترا
جواب صواب فرمود ولو عالیا بخبر حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و ... یعنی درویش تمام آنست که
که در حضور اولیا هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت
۵ پیش بینایان خبر گفتن خطاست ۞ کان دلیل غفلت و نقصان ماست ۞ پیش بینا
شد خموشی نفع تو ۞ بهر این آمد خطاب انصتوا ۞ ...
او را القتل آوردند ... نعوذ بالله من قهر الله ... همچنان
درویشی از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست ...
مشرب صافی او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر ...

ے درآب روان ای جان خاشاک کجا ماند در جان روان اے جان چون خانهٔ پرکیست ✤

همچنان عزیزے روایت کرد که روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواسته سطری سطرے بر روے دیوار بنوشت که روزه گرفتن از غذای روح حرام است والله اعلم و باز در صفحه کتابے فرمود بنوشتن که دلیل لذة المعشوق رفع العاشق وهو المعجزة الانبیاء در دولت که میدارد در هوای او باش در طلبت که میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود که الذی خلقنی فهو یهدین خلقنی لخدمة یهدین لآداب الخدمة و تقلبك فی الساجدین فی اصلاب الآباء والسنة الانبیاء و ارحام الامهات

همچنان افاضل صحاب مولانا فخرالدین ادیب رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت الله الا بلباس احمر و هیچکس را مجال دم زدن نبود و در آن شرح همگان خیره گشته بودند روایتی فرمود که ما رایت ربی الا فی حلة حمرا وشورها کرده این غزل را فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیدهٔ و هم و روح برتر
خواهی خود را بدو بدوزے	برخیز و حجاب نفس بردر
آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ اسمر
بنمود خدا اسے هیچگونه	بر صورت مصطفی پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
هرگه که بخلق بنگریدے	گشتے ز خدا کشاده صد در
چون صورت مصطفیٰ فنا شد	عالم بگرفت الله اکبر

و فرمود در خواب جامهٔ سرخ یا سرخ دیدن عیش ست و فرح و سبزی زهد است

وسفیدی تقوی است کبودی وسیاه ماتم وغم واللہ اعلم ہمچنان منقولست کہ روزے
حضرت مولانا در مجلس پروانہ عند حضور الصدور واکابر الجمہور در اثنای معرفت فرمود کہ اللہ
تعالی موجود عند الناظر فی صنعتہ مفقود عند ظاہر الناظر فی ذاتہ لا یصل الی
غیر اللہ الا بالسیر الیہ ولا یصل الی اللہ الا بالسیر علیہ اللہ اظہر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فہو فی الخسران ؎ ہر کہ بر ہستی حق جوید دلیل
او زبان مند است واعمی و ذلیل + ہر کہ مقصودی ندارد وجودی ندارد واگر دارد بجز خوبی
عقوبتی ندارد الزاہد یحب الخدمۃ والعبادۃ والعارف یحب المخدوم الزاہد حکیم
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز در باب سماع سخن میگفتند
فرمود کہ اول اہلیت سماع حاصل کن کہ من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را نشنیدم
مستعد آن نبودم ؎ اول استعداد جنت بایدت + تا ز جنت زندگانی زایدت +
نے ز استعداد در کانی روی + بر یکے جبہ نہ گردی مستوی + اگر خواہی کہ زیر خاک نروی در نور
گریز کہ نور زیر خاک نرود ؎ نور خواہی مستعد نور شو + دور خواہی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل + سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
و او در من نگرد بہ از زندہ کہ او در من ننگرد ؎ مردہ باشم بمن حق بنگرد + بہ از آن زندہ کہ
باشد دور دور + منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوندگار دعا کردی یارانرا
کہ خدا از قضای آشکارتان نگاہدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند کہ قضای آشکارا
صحبت اغیار و ناجنس است اللہ اللہ صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکہ گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان + ہمنشین نیک جوئید اے مہان
گر نخواہی خدمت ابنای جنس + در دہان اژدہا سے پیچ و بس + و فرمود کہ درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله ذکره میفرماید که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم

همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور غرضی و مغرور عوضی نبوده ام

؎ گر بی برگی بهر برگ مالد گوشم ✤ آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نچشیده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من

؎ حاشَ لله در دل من طمع نیست ✤ از قناعت در دل من عالمیست ✤ تا رسد
دو غم نخواهم انگبین ✤ زانکه هر نعمت غمی دارد قرین ✤ بعد از ان فرمود که هر که کمالی و جمالی دعوی میکند یا بالقول یا بالفعل و تکبر و نازی دارد همانا که با اندازهٔ حال خود انا الحق میگوید در ان صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانی که ایشان را رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت ایشان محقق شود چنانکه گفت

؎ گفت فرعونی انا الحق گشت پست ✤ گفت منصوری انا الحق او برست ✤ آن انا را لعنت الله در عقب ✤ وین انا را رحمت الله ای محب ✤ رحمة الله آن عمل را در وفا ✤ لعنة الله این عمل را در قفا ✤

همچنان اصحاب که در مسالک روی و موافق مثنوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی گفت اگر محمد را در یافتمی لعنراست گرفتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت سید تنها مومنان امت را خواست چرا همه را در خواست نکرد و چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خوست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشته از در در آمد که اینک
آمدم چگونه نخواستم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل ما فرمان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخوا(سیمے)
اما همه را نفرمود و مستانه فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بخواست می(الیسم)
گفت الا سر دستار بے سر را رضی نشوم تا ردند و هم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
و او بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست کیست از خواست او رو
نگردانم همچنان سر را در باخت و روے از ان سرور عالم نگردانید و هرگز عاشقان
(لبین)
از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارفون علماء الله و مرجع الطا
بنفسه و مصحف اسرار رب العلمین بروجه و ان کان بالله تیا وحشی فهو معدن
العقل و الادب همچنان منقولست که در صحن مدرسهٔ مبارک سیر میفرمود و می گفت
بسم الله الذی لا یخاب من تمسک به و لا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی اسکری و سکری
حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیه روایت چنان کرد که صحبت
مولانا شمس الدین ماردینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسهٔ مولانا شدیم (الجمعة)
اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و دعوات عجیب خواند که هیچ شخصے ا(بست)نبوده ا
از انجمله این کلمات با جازت آنحضرت یاد گرفتم که اعددت لکل هول لا اله الا الله
و لکل غم و هم ما شاء الله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رخاء الشکر لله و لکل

اجوبته سبحان الله و لکل ذنب استغفر الله و لکل ضیق حسبی الله و لکل قضاء
و قدر توکلت علی الله و لکل مصیبة انا لله و انا الیه راجعون و لکل طاعة و معصیة
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و همچنان فرمود که پیوسته حضرت سلطان ما
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را تجدید میخواندند که اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و
فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا
و فی دمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا
و من فوقی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا
و اجعلنی نورا یا نور المنور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** همچنان اصحاب
نظر و اخوان عبیر خبر چنان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه کامله که او را
معروف فخر النسا خواندندی قدس سرها و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعهٔ
جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکوره بودند و او را کرامات ظاهر
از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
بدیدن او رفتندی مگر همچنان فخر النسا او را باعث شده باشند که البته حج باید رفتن
و او را هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست و هر چند او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده
پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که نهایت نیت نیکو هست و سفر مبارکست امید هست که
ما هم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرا اینها چیست
آن شب خدمت فخر النسا در خانه مولانا مانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
بر بام مدرسه رفته بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد و شورها میکرد و ها ها

از روزن بام اشارت کرد که فخر النسا بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیانا و یقینا لاریبا و تخمینا فخر النسا شیفته برود و ربو العجب حالتی و حیرتی طاری شد
بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از ان خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود ~ کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی + این چه بتیست آ
ای خدا این چه بلا و آفتی + ماه درست پیش او قرص شکسته لبتی + بر شکرش نباتها چون
لگیست رحمتی + جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین + سجده کنان که ای صنم بهر خدا ای
رحمتی + اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف + زان سوی عزت و شرف سخت بلند همتی +
اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود + در غلبات نور خود آه عظیم آیتی + مثنوی
این خطاب ساخت شو جواب را + ذره مر آفتاب را گشت حریف ماستی + ای تبریز
مرحمت شمس هزار مکرمت + گشته سخن سبو صفت پر هم بی نهایتی + همچنان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از
مکابدات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و نا خورند وجود مبارکش چون بسیار
لاغر گشته بود از ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آ در آمدم تا اول
صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریاد
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بکن صبح نزدیکست و بنده از انتظار خداوندگار مردم

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کنند چه همه را
بیهوده گرفته‌ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ـ اگر تو کار نکردی
مفلسی از خیر * بیا که کار تو صد هزار ما کردی * ور چنین گر جانی جان جان جان جان *
هر زمان خواهی لقب خسرو شیرین لبی * چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید جمیعهم تمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سالک یاران شدند همچنان عزیزی از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود مگر فقیهی چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کهف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
شیخ معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده
بعد از ان که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاده برابر شمع مولانا نه پروانه وار
می سوخت فرمود که در کاسهٔ چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچهٔ بخورد و دمبدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا کفچه را بگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
می نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه و همین جزر و مد بود و ندا آخر الامر محاسن مبارک خود را بگرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدمگاه میکنی و گفت ــ ـه چرب و
شیرین چنانچه پاک و خوش ✣ یکشبی بگذشت با تو شد پلید ✣ چرب و شیرین از غذای
روح خور تا تو پر روید و ثانی پرید ✣ یاران باهم غرلو بر آوردند باز برخاست و سماع شروع
فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون ازان سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
در آمد و در چارینه حمام هفت شبانه روز نشسته بوده کسی را زهرهٔ آن نبود که تا از سر واپا
اندرون در آید اصحاب از گریه و افغان بی طاقت گشتند که این چه ریاضت است و مجاهده
است باتفاق بحضرت سلطان ولد التجا کردند که والد خود را ازان استغراق باز دارد
و همچنان دوران وقتی که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بوده جز حضرت
ولد را مجال نبوده چون حضرت ولد بحمام در آمد پیش خزینه نیازها کرد حضرت مولانا سر از
دریچهٔ خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چون است یاران مشتاق ما شدند و لمعها و وزوی
بر قدم پدر می مالید و می نالید نی نی بلکه می مالید یاران شادیها کردند و قوالان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلایق عالم در پی او و این بیت را میگفت
ــ ـه از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد ✣ بر صورت گرمابه چون کو دکان کمتر کری
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت
سرور راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مردی بود پیر و متبحر از جمیع
ولایت استنبول و افرنج و جبل ..سک و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از و تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزی حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه است
آمده بود و در مغاره که آب سرد بیرون می آید بدانجا رفته تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سر نشسته بود بعد ازان

شورکنان بیرون آمد و روان شد و حقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان
عظمت در روش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وی همان بود و زیاده چنانکه در رباعی
خود فرموده و نموده است ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر * ای آنکه آن تو داری آنی
چیز دیگر * همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم
الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که بخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون خرند
رضای حق بودند اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید
بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
و چیزی که شرح آن نمیکنم اگر بی شیخ باز بمانند بی هزار رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوندا ورا با ازالی و ما را بدو ارزانی دار آمین همچنان روزی فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد در همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و باذوق تر و خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک هنر او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته
است پیش من از کمال لطف خود حکایت از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت
مولنا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود و در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
دگوییند مردی بود پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسه رفته بود و ضوی ساخت
و طلبهٔ علم گرداگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید نشاید درحال نعره برزد و بیهوش گشت طالب‌علم
که غلامان او بودند در گلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابها کرد
و تشفیع گرفت تا عذر آن بی‌ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالده خود
ستیهها و شفاعت میکرد البته راضی نمی‌شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کنند
بهتر از آنست که صوفی هستک را [illegible] همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید
والتفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخواسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاءالدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او نگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور بنانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالای همه داند چنانکه شخصی از مریدان بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابوحنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را بشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیر شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری پرسید
که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتری می باید تا توان فرقی کردن ☙ چون خدا اندر
نیاید در عیان ✤ نایب حق اند این پیغمبران ✤ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ✤ گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب ✤ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیار جمع بودند هر یکی در
در طلب بالا و غلبهٔ تفوق مینمودند و می مردند مولانا فرمود که بالایی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالاتر است زیرتر افتد و خرد
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفته ☙ نردبان خلق این ما و منی است ✤
عاقبت زین نردبان افتادنی است ✤ هر که بالاتر رود ابله‌تر است ✤ کاستخوان او بتر خواهد
شکست ✤ طوبی لمن ذلت نفسه وحسنت خلقته وطابت سریرته همه یاران
سرمست گشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانای بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم بود تا که ولی خدا اکبرش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود [illegible]
[illegible] و تصرف حق در بندگان تا ابد الآباد باقی است و هذا
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

وچون ساخته است وتا کی خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
است و حالات و استغراقها بحق با میران و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن باینها
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما بر ویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاءالدین تا
غایت عذرها میخواست و چنین لطفها فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتو ای پروانه که انتظار و شوق هر دم زیادت شد
چه تلخ است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سائلی بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلی بد او را باشد بزودی براه میکنند تا آن آواز و مکرر نشنود و روی او را نبینند
اما اگر سائلی باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره پیش نه نهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا تو را آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد عند الله و درین حال پروانه سجدها میکرد و می گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آن آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این حرمت و مرحمت مبلغ
شش هزار درم سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برده نذر
باصحاب قسمت کنند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود و گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب می‌کنند تا لب گور است دیگر پیش نمی‌گذرد بیت چو الا این علم تا در گور یکیست ** تو
مانی نه علمت نه گذری ** اما اعتقاد درست که از آن عالم آمده است باز بدان عالم همراه میرود
درین بیان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یاری بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بهادر نامی ملاطیه را ببستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را ببردند عاقبت فرمود که او را حاضر کنند و پایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح سنه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
ببردند و در دست من هیچ نماند و این پایها را از ولایت خود بخود آورده ام چرا میبرند
امیر را خوش آمد و او را کما کان عزیز داشته دلداریها فرمود و منصب قضا را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست با هم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهد می‌باید کردن که در
صحبت سستان طریق مردی را بباد داده مخنث نشوند تا در انکار جنت محروم نشوند تا
بیت مردان مرد نیست به ریش و ذکر ** ورنه بودی بوالفضولی که خر ** هرکه نامردی کند
در راه دوست ** رهزن مردان شد و نامرد اوست ** همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
که پیوسته خادم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت میکرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که جبلیت و اصل
بزرگ زاده و اصالت ازلی است بهاناکه مادر ما دختر شمس الائمه سرخسی است قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین پاره کتب [illegible] رشته
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود و بزرگان آن عصر [illegible] چنانکه

دیدند که آن کتب را آشکارا نکنند بایست قتلهٔ انبیا و جاولیهٔ اولیا نیفتند و فتنه واقع نه شود
چنانکه گفته اند ~ جاهلان منکر اند علی را * که ز جهل عما یراندش * گرچه ایمان محض ان
باشد * چون نه‌دانند کفر خوانندش * بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بمهر و هنوز باقی ست و گویند زکاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را و نام پدر ایشان را نبشته اند بعد از آن که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است بترتیب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت خفته سوزنگی میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قره حصار بدر الدین گوهرتاش
در داری ایشان راست کرده مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویید
او را خوش نیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اسلام
دران مجمع حاضر بود و چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لا
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی با حضرت جدم بارها دعوت کرد و حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجا یکگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه ترک بزیارت پدرم آمده بودند و انگبینی
هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی به مصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بنهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آوردند بعضی ثلث مال آوردند و ابو بکر با همه مال خود را آورد

تا الهای بچید حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلهٔ حرب مگر صحابهٔ بود درویش که
هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین داد و پر عیال مند بود و آن مقدار قوت
عیال او بود بر خاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمنده بنشست
اصحاب را خنده گرفته بخفیه میخندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را میخندند
فرمود که از عالم غیب شما را اسرار بگویم جملهٔ اصحاب ثنا کردند که بلی یا رسول الله فرمود که حق تعالی
پرده ها را برداشت و دیدم که الهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانهٔ خرما و نان
جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند
و سپیر شتر مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود
برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک
و باقی اصحاب را هم بقیهٔ مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانهٔ حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدا می سپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای
میوه میدهد بسبب برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بندهٔ حق بایدداد که بخدا سپردن
آنست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و ازین شادی
هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
مدرسه اتابکیه تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان حکم اتابک
میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که
بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر بنشسته
بودند آخر الامر پدرم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنار صف که جای نقیبا

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب مجدالدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته یکبارگی حضرت
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندگی شماست که مرید و بنده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که حضرت شیخ صدرالدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکنند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ درگیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو صفه زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید همدیگر سر نهادند
و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز فردا بخلوت قاضی سراج الدین رفته قضیه را علی التمام باز گفت همچنان معذرت قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمد حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جمله مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرموده بالله اگر چه بی مایه ایم سستی
هشیار در آن دم که آید مستی * دریا برآید بنگر پای و دست از آنکه ما را نشوان

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چندانکه رفتند در حضور و غیبت در اعتقاد باز افزودند تا مردن از جملهٔ محبان مخلص بودند **همچنان** سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای حلق کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بیند زیرا که کاغذ پارهٔ که در و قرآن نبشته اند آنرا با آتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در و قرآن نوشته است اکنون دلی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند بها که تمام حافظان شهر بشکرانهٔ این مژده مرید شدند **همچنان** که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن و در یافتن معنی ما را نیک نیک دریاب بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگر چه در صورت می میرد و ناپدید میگردد امّا بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم انبیا و اولیا نیز همچنانست **همچنان** حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از اصحاب دیوان آمده بود که از ان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم فرمود که در زمان هارون رشید شحنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی ناگاه تا یکشنبه تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنهٔ مسکین در قلق افتاد و مضطرب شد آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که در چه تو دران کار بود صباح برخاست و پیش خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شغل لنگری را بوی مقرر کرد دید که خضر بنخیان بزیارت او آمده شحنه از سر حال خود باز پرسید
خضر گفت رفع و نجات تو درین است که در دیوان بنشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی
و مظلومان از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
نورک فی شیئ فلیلزمه در آن شغل خطیر با حضور ملازم باشی بها تا که آن مرد منصب خود را
باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده
است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدا غریبا
و سیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم
اما در من چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود و آن چیز را خداوندگار دید حضرت سلطان
ولد فرمود که سنائی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
پدرم پیش از آن که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم
بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکی بیست عدد یا سی عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
چون فقیهان در می آمدند نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته می شد
حیران می ماندند و لطف و تلطف او را شکر نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
عمر هر چه کرد برای خدا تعالی کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدس
یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و از خوش الحانی وقتها می شد پدرم
فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
در مسجد وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مریدان سخن بشنید فریاد کرد نعره ها زد گفتند
وعظ را نا شنیده این چه نعره ها و فریاد ها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ می گوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لشکرها میزنند و غرق ثواب بیحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخر الدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بودند ناگاه فخر الدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
پرسید که دوش کجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما در زمان امن و امان بغایتی است که کاروان در هر مقامی
و صحرایی که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از ان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده است که در گردن او هیکلی بسته بودند هر کجا که
میرسید بعزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد از ان
اشتر را سنجره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل مائیم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم آنگاه احوالها معلوم شود
که چونست پروانه بگریست و گفت آنروز مبادا که بعد از خداوندگار بمانیم گفت نی نی
شما اندکی زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بیچارگان هم
و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهکار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند یدان از قبیل سمعنا
و اطعنا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را نمی بینیم اصلا خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر کہ بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوشنود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند فرمود که بهاءالدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوش بدان که آن خوشی منم در تو چنانکه گفت ؎ لیک مارا چو بجوئی بر شادیها جو * که مقیمان خوش آباد جهان شادیم همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحدالدین گفت مومن شما ئید خداوند گار فرمود هر کہ ضد ماست کافر است ؎ کیست کافر بیخبر از ایمان شیخ * کیست مرده بیخبر از جان شیخ * همچنان منقولست از خدمت شیخ عزالدین کوسه که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بهبالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دورتر باشد و بهمچنانکه اگر کسے درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز شود و از زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون وهلك المثقلون همچنان روزی از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانے کار ناپسندیده میکند حال او چون بود فرمود که غم نیست زیرا که مرغے را ماند که پا او بسته است هر جا که خواهد بپرد اما آن مرغ راغم باشد که پرش تمام ناشده باشد از لانهٔ خود بپرد و طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در مجلس فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را قدس الله سره

در وسے مبارک مولانا کردہ فرمود کہ یگانہ در عالم آمدی و از میانہ جملہ عالم گوی از میدان بیرون
بردی و عالمیان را شستۂ عشق خود گردانیدی ہمچنان فرمود مگر عزیزے درمیان
جماعتے پیش حضرت مولانا میکرد کہ بغایت قرّے دارد و نوری و مہابتی و در حق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچہ او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت
کند بباطل است چگونہ قرّی باشد و نورے بلکہ اقتدا بحق کند نہ بباطل باز میگوئی کہ می باید
پنجاہ ولی مفرد در رکاب مولانا رود آخر بنا بینائے چگونہ اقتدا کنید باز میگوئی کہ اولیا را
نشان نہان باشد تو کے اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از ان عجز روشنائی پیدا شود
یا تاریکی زیرا کہ ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہمین کند آیات حق
ہمچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در مے آیند ہمچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفتہ باشند
کہ حضرت مولانا قدس سرہ العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از آنست کہ شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
کہ اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروہ نہ بیند ع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة +
سوے عین السخط یبدی المساویا + حبک الشیء یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب +
ہمین کہ عیب دیدن گرفت بدانکہ محبت کم شد نمی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
ہیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری اوست بلکہ آن دیگر از خر لنگ خود ننگ میدارد
اگر بکلی زندہ کراہیت کند ہمچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امروز جہان
دریای معنی مولانا ست و با تازگان من شمس تبریزم خلد اللہ برکتہ گوہر میان ماست من حدیث
گوہر میگویم تو از سر پلے بر نمی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قسمت است البتہ گذشتن است
برئیل جاہدوا باموالہم وانفسہم اول ایثار مال است بعد از ان کارہا بسیار است

اول همه برآ قسمیست یعنی اول دریافتن مرد خداست و آنگاه حصول وصول خداست

حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغلهٔ عظیم در افتاد که عجبا حضرت
شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکردند
تا اگر دریابند شیخ او پیوسته از مجامع و محافل و غلبهٔ حلقات گریزان می بود و اوقات که در مجمعها
یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند **همچنان** روزی مولانا شمس الدین فرمود
که آنکه در میان سخن با سخن در آرد همچون شرفه نهادری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه
بخوابی بیند که با آب تیره بزرگ فرو میرود و دو دو انگشت بزینهار میجنبانند که ای مولانا شمس الدین
دستم گیر آتش بنشاند باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا
شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضی
را فضیان مستتر و بعضی را نا مستتر بعضی را فضیان با اختیار بعضی را بی اختیار گفتم بقصور سینه
کرده ولی را وحال او را بخیال خود چون روی بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من حسد دارد
و کین وارد من خوبی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مراد شنام
میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این
تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردد ایشان را کجا افتاد از من که ولیست یا ولی نیست
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند
بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرهیز میکنم تا از سر تقلید و تشویش بیاسایم

همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که
من ترا دوست میدارم و دیگران از بهر تو دوست دارم و شنیدم مجنون را استشهاد می آورد

؎ احب لحبها سودان حتی * احب لحبها سواد الکلب * مولانا جواب فرمود که اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست * اگر مرا بهر او دوست داری فاعلم
باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت
محبوب دوست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد تیغ داشتن آن غیر را آن شخص
هیچ نگفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجلس معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابك و ذهبك و مذهبك
و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملك امره و آن سنت چونست و چنانست در حیات
آری بنده باشد که چرا آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گو همچنان منقولست که روزے مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
هالك الا وجهه باقی دیدار و شناخت و آن دوست تو ہی ؎ یا دیدن دوست یا
خیالش * باقی همه چیزها خیال ست * اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
است و مولانا اهل حق و آنچه مراد است از حضرت مولانا مراد کس دیگر را نیست همانا که مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین آمین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساق رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده در خدمت آن بزرگ تردد
مے نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا بموجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله در زاویه جمع آمدندی و خدمت شیخ مسلم
میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بحثها میکردند و غلبهٔ عظیم میشد و شیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
بودند ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد همانا که بر کنار صفه بنشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند فرمود
که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمهٔ سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمهٔ دیگر
من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار نشاید
بما نیز نمی باید سجاده را در نوردید و بینداخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن
نفرمود و صامت گشته چندانی بنشست که حاضران مجلس حیران و مشکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانیش بر زمین می سایید و غرق
عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وقفکم الله گویان روان شد
و خدمت شیخ از آن هستی شبانروز بخود نیامد و بکسی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شده ارادت
آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم والحمد لله علی انعامه
همچنان خدمت نور الدین خرساق رحمة الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم و ختنه سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سور ما بود
و فوج فوج اکابر را سماع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانروز هرگز طعامی نخورد
و شربت آبی نچشید و بخوابی نرفت بعد از روز شانزدهم طعامهای نفیس آورده فرمود که
یاران برغبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفره را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب گیسی گشته کمال الدین را گرفت تا خفته کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی ست که چندان اشتر بار سحره را فرو برد و اندر و شکمی پیدا نشد
شکمش بیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمه زره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است لقمه
تکه سهت کامل را حلال + تو نه کامل مخور میباش لال + هر که در روی لقمه شد نور جلال +
هر چه خواهد تا خورد او را حلال + حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزے در باغ گرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود ناگاه ستمر جوق
گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شبست که نخفته ایم عجبا در حال ایشان چون شده باشد ناگاه حضرت مولانا دست
از زیر دامن بیرون کرده مشتے سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف درید
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از آن قدرت بی قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پی خداوندگار میرفتم تا ببینم که کجا ها میرود بر هر درختے که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی مے فرمود ناگاه فریاد برآوردم
و شورها میکردم تا پا ستیتن مبارک مرا اشارت کرد که نگو اوان بیست شبانروز هیچ دو سه زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده ست که عثمان ما سکران گشته در فلان جایگه

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده بیهش شدم و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بی‌نوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از لطانه خانه مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او را در حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی سایر اکابر و علما و
دانشمندان جنت نکته‌گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لا نسلم نمی‌گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی‌گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بر وی و لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم می‌شد تا
بکلی خرابه شوند در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که سخت و بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تفسیر و تاویل آن فرو مانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا لی یارنمانی
ومن طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخ ؎ با آئینه هست جان را در حزن * در رخ آئینه ای جان
دم مزن * همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر طهارت حاصل نمیشود و از وسخ بدن تنقیه نمی‌یابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی بعشق مجرد نزلی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد ای فی ظلمة وجهل ثم رش علیهم من نوره ففتق عن اوصاف الانسانیة
فخرجهم من الکبد الی راحته فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلائق ومن رؤیتهم فک والله اعلم حکایت همچنان ملکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

روزی از خاست حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانهٔ خود تنعم ندارد
و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود که نیکو
نمیکند هانا که سرش منخارد بعد ازان فرمود که اگر اساس مسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کسی جمع شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود
از ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست بخانه دوید کنیزک را
بانگ کرد که مدد انگشت ما سرچراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در راه چرا انگشتایم گفت تا
پاشنهٔ در سوده نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت سوده نشد گفت معذورم دار که
پای برهنه آمده ام و کفش در بغل من است هانا که ملکه منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی درویشی وفات یافته بود چون در گورش نهادند
حضرت مولانای ما هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر
آمده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
پیوسته همسایگان سلطان از شرعوانان در امان باشند و سلیم گذرند یکی را گفتند که
از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین بیشتر چه بینیم که مرا با او انصاف
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
با نام او آمیخته و جان او کشتهٔ محبت او رامی ورزد و از محبان حضرت اوست و سِرِّ
من احب قوما فهو منهم مرا حاصل شده و ان از عنایت بی نهایت و جذبهٔ اوست
وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ع اندازهٔ معشوق
بود غیرت عاشق ✤ ای عاشق بیچاره ببین تا زچه تیری ✤ و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند وکسی را سوالی باشد منع نکنید والبته بمن عرضه دارید تا هر ارسوم مدارس حلال باشد و بمنع ایشان
که فتوی از این خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در ابطال جواب فتوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسمی فرموده گفت برو بمولی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی هست در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی هست که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنید و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کما کان تقریر کرده تمام علما بر پا
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود و حل اشکال کرده حاضران آن مجلس اثر نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماردینی نقل کرد که
شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جای نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال بامید عاطفت و عنایت حضرت تو رنجها بردم
و تخیلها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همگناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده و گر ظن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان ائمه
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماعی
گرم میرفت و مدرسه ما نیز در آن حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده بود
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه در آمدم و در گوشه در پس مردم
بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

گرشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجادهٔ اهل عبادات سعادات هست بعد ازین دانشمندی
را بجان و نیش هندی را پیش گیر و ازین پیشه امتحان کردن مردان را احتراز ست و من از آنحالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمس محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ کمر که نادیدهٔ عالم را
نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و علیه خود را برگرفتم
و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را گشوده استقبال کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می آیند در را بگشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد که بوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جامه
فرجی و فرجی در جانمن بسیاری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بنهایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش یا دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای بر آورده بدیشان وادی و فرجی
همچنان و نقلست که خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده و خلوت شد در حجرهٔ مدرسه ابدا از چند روز چو عشق غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتعلم و فرغت آموخته بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جوع را در میان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جوع را بدو عرض
کردند آن عزیز جهت ایشان برطاس مسمن و بریانی معطر معطل مهیا کرد تا لذت تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حالیست که ازین حجره بوی بطالت و دانه برنج
می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قدید کردن
از بی سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر صحاب بود مگر او را تپ محرقه مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بوده تمام اطبا
از معالجهٔ آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
پیرواینها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا این قضیه معاینه
معلوم کردند بکلّی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همّت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فایدهٔ طب
قانون حکمت است همچنان روزی گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبهٔ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون آورده بخورد
همانا که خوابش بکلّی زائل گشته از بسیاری بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده و از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده است که هرچه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ؎ چون قبول حق بود آن مرد راست * دست او در
کارها دست خداست * اولیا راهست قدرت از اله * تیر جسته باز گردانند ز راه *

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسه خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
هله تا ببینیم علت کرا واقع میشود بحکم الٰهی او را علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت را دانسته بصدق تمام بر خاست و بخدمت شتافت
و با نابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
عوض آن مرض از وے زایل گشت ارادت کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزاده جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقرار رسید ایلچی معتبر بطلب امراء اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندے از امرا از گستاخی ایلچی او را
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضب عظیم کرده یرلیق شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و نهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکے از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهل قونیه ازان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربه مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبت عظیم از قبه خود بیرون مے آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده گرد باروی شهر را
حلقه مے کند بعد ازان به شدے تمام بسر وقت کیغاتو خان مے آید و انگشت بر حلقش
مے نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که اے ترک بیخبر ترک این فکر

و این حرکت مکن و بشوی ترکان خود برو و الا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
اُمرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خایف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام قوآبان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از آن حضرت اوست
و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربهٔ
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمهٔ دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده بخوش دلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
مجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان بشکرانهٔ آن رحمت حسبة لله تربه را بجمال عمارت آوردم همچنان
در نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی را
علیهما السّلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشهٔ مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجیب در گوشهٔ دیگر نشسته بود
سر میجنبانید و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السّلام دست در دامنش زد
تا از وی استعانت طلبد خضر فرمود که همه با استمداد از وی طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب سلطان او است دامن او بگیر و از وی طلب کن هر چه میطلبی از وی حاصل
است از ناگاه دامن از دست او درچید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدقیقه

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
بهشر و دم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در بارهٔ آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر کرد
که یا ابا بکر مقبل فرزندی داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران ذوقها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد
و بر سجادهٔ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعیین کرده بموجب امر او همین جا فرو کشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خواسته بیرون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بسر دلها و ضمایرها
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خوابی علی التمام با کابر کرام باز گفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی ده هزار شد همچنان نقلست که
که ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد که روزی در سراهای قدیم با عیال خود با جمع خواتین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و در حال پای برهنه بیرون دویدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت
جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره
ازان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان و در حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال هست بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت
چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ــه ای که شیران مر سگانش را غلام ٭ گفت امکان
نیست خامش والسلام ٭ آن سگی را که بود در کوی او ٭ من بشیران کی دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را مستی و استغراق عظیم غلبه کرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدها می نمود
و هیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز هست بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را گشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم پُر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بدان
مطلع گشتی مبادا که این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن
ریگها را بسودم و توتیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجوری که کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت
کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون باتمام رسید از ناگاه حضرت
مولانا از گوشهٔ آن خانه ظاهر شد از غایت حیرت بسجود گشته سر نهادم و تاس زرین
تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای که در درون ما را
نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی همچنان منقول ست که یک نوبت حضرت مولانا
بآبگرم رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته و مردم را بیرون راندند و باز استقبال
مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند که اصحاب
ایشان را میرنجانیدند و از سر آب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و جمله را بیرون کرده در آب
درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافه حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم
او حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدرالدین یحیی آنجا آنگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را بگفت

بیت از خدا آمدهٔ آیت رحمت بر خلق * خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر بتناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته بتوضا رفت امیر پروانه سه هزار درم بشیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید بجا آنکه دعا کرده بتقدمگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر دریافت که چیست گفتند منتظر حضرت مولانا ست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد حرام می آمدیم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر را تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود و پروانه سجده ها کرده اعتقاد او مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام مجلس گرم نمود همچنان منقولست که یکنوبت سلطان رکن الدین سعید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته ازناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد و در میان سرا نشست در گرد حوض اصحاب چندانکه سلطان و پروانه مبالغه کردند بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت و من الماء کل شیء حی حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود دیگر سید شرف الدین با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا سر آغاز کرد این غزل را فرمود

شعر

نه یان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * سخن نهانی بگفتی که بگوش خود شنیدم
را که بگروه شنیدم * سگ او گزید پایم بنمود بس جفایم * نگزم چو سگ من او را لب خویش اگزیدم
چو برادرهای مردان نرسیده ام چو مردان * چه بدین تفاخر آرم که بساز او رسیدم * در حال

۱۰) بیان [illegible] نزول بلا

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را ردی نداد همچنان نقلست که از عثمان گویند که او گفت
نوعروسی کرده بودم افلاس اول من راه یافته بود و ضرورت بنهایت رسیده دلداری
عروس نیز از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خاتون کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خویش سنتی داشتی که دیدم با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگر بار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
تو لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا بشب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران تاب نیاورده برفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد و جاها که بواسطه خاک و خاشاک مجاری آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشه همیانی در پایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده
است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درهم بوده بعضی را بعروس دادم
و بعضی بالا بصرف کردم روز دوم همچنان تر و تش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا دوش گشته زیر کیسه بخانه بردی و دیگر از افلاس [illegible]
تا شکایت نکنی و بشکرانها شکرگوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان [illegible]

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بود و
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا برنجانند و بجهت حرمت و هیبت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
خوبروی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده و او را بما مرید و عنایت فرمود **حکایت** یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و وقتها هم چلبی بخانه ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانه من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین
حضرت چلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بنده مخلص از جمله ربودگان حضرت
خداوندگاریم و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزکی بیارید خواستم که بر دوم فرمود
بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بر وی گفتم که یا حضر چه داری گفت همی دم طعام خوردیم
و در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه‌ها را بشوئیم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بخواست
و از دیگ بر اینجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود و بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیبی
است باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و منال و عیال و دیار کرده بنده و مرید شدم **ایشان** در نقل است که اوقاتی
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شدمی
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویها بدان عزیز دادند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود سیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام و علمای
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر ازناگاه امیری غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود کیسهٔ همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب شد همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینهٔ حمام درآمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقاً شبانروز در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود و بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کند و لحظهٔ آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور را با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد و
پاره شد ؎ صار دکا منه وانشق الجبل ٭ هل رأیتم من جبل رقص الجمل ٭
هیکل تن ضعیف نزار من درین شش ماهه روز هفده بار تشعشع آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
بر وی تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ؎ از کمال قدرت
ابدان رجال ٭ یافت اندر نور بیچون احتمال ٭ آنچه طورش بر نتابد ذرهٔ ٭ قدرتش
جا سازد از قارورهٔ ٭ گشت مشکات و زجاجه جای نور ٭ که همی درد ز نور آن قاف طور ٭

چشمشان مشکات دان ونشان زجاج ❁ تافته بر عرش وافلاک این سراج
همان ساعت برخاست وسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود

حکایت

همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان
بودند هر بار بطریق مصالحت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی و روزی از خدمت او
التماس کردند که بحضرت ارادت آورند وحساب مال خود را نشسته بذکور دادند تا شکرانه
یاران باشد وایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند وبجد گرفتن که این ارادت ما را
بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که
چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از سر ملالت
برخاست و ابریق ستده بسبرز در آمد وزمانی مکث فرمود و انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بتبرزگاه در آمد و دید که حضرت
مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما ازکجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده
است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و در اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این
نجاست سبرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را
بخواه تا بدست خود بار باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بهمه
دریابند ثواب در انجا بیشتر است از انچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب
خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید
شدند حکایت همچنان از کبار اصحاب منقول است که سلطان رکن الدین از
خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند
قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجون میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

نهادی و بخدمت تو امد شد دوستان دایم است وازین مجوهها التماس خواهند کردن وناچار
بهر یکی چیزها می دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و دست بگنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام مجوهها را که در طاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما دردیست که اگر مجوهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن وجع مجیع آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بدر اشارت
کرد قفلها وا شد در وانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
و طعنها میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رفع کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مگرد
بپیچ و در بند تکلف مکن و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیده بودم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم لعند الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب میپیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد **همچنان** منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدسیه برانیه گویند بتحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
تردد میکرد و نهایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار آن
حضرت غافل و ذاهل بودند چه مستوران حق را هرکسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
منقولست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیر مردی از باب بنی شیبه درآمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسناد عالی دارد گفت
او هر چه آنجا باسنادی میگوید من اینجا از استاد و استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی عن ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشانرا نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ~ دست بر بالای دست است ای فتا + تا به
یزدان که الیه المنتهی + **و همچنان** حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجره حق مستور ~ بارها گفته ام که فاش کنم + هر چه اندر زمانه اسرار است + لیک
از چشم زخم بیم جفا + بر زبانم نهاده مسمار است + **همچنان** از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
بر خرش مدرسه نهاده چندانی اشک راندی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر فرش چفسیده بود و علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تا نخ حل شود و چون صورت نماز ظاهرش این بود تا بر اسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر
محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
منقولست اذا حضر وقت الصلوۃ یتزلزل ویتلون فیقل له مالک یا امیر المومنین
فیقول قد جاء وقت امانة ان عرضها اللہ تعالی علی السموات والارض و الجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ
السلام الصلوۃ اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاهر چون حال و سرّ این منوال است
تا دیگران را چه رسد ؎ زبان که طوطی گویاست با هزار بیان ؛ ز صد یکی نکند سرّ
حال را تقریر ؛ قلم که چوب زبان بستہ بسته بناء بہ بند ؛ چگونه سرّ دل عاشقان کند
تحریر ؛ همچنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سرّ این حدیث ان اللہ تعالی شرابا
اعده الاولیاء به اذا شربوا سکروا و اذا سکروا تابوا و اذا تابوا طابوا الی آخرہ
سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و سلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافته مشرف گشته
بر اسرار و قایق حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت
مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت
عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر
سایغ و باختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و سلم فرمود که اختارت اللبن و ترکت الخمر لاختیار امتی زیرا که آن عهد
ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام

جهان نمای حقیقت را بهر عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرموده
از بوی نوش آن شرابست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود مست می‌شوند
و کشف راز می‌کنند چنانکه گفت ع کدام شربت نوشیده بود ابراهیم
که مست وار شد از ملک و ملکت بیزار * چه سکر بود که او را از او ربود سبحانی *
که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار * باتفاق تحسینها کرده ارادت آورده‌اند *
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه دم ماند و نه عالم نه جنون
و نه خود کامی و همچنان در غزل میفرماید ع ساقی جان خوب رو باده بده سبو سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من * از کف خویش خسته‌ام وز غم خویش تشنه‌ام *
تا بکی جدا شود چاکر و کدخدای من * پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق همچنان رؤسای اصحاب روایت کرده‌اند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران بشارت حضرتش بخدمت همدگر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی در آمده از حد بیرون ساکت شده چلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود و لرزه بر اعضاش
افتاده چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصری رحمة الله علیه
منقولست که او گفته که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شده‌اند و فرشتگان آسمان بجمعهم کبود پوشیده گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک تردد می‌نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا ایستاده
بود و زاری کنان این بیتها می‌خواند ٭ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ٭ تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم ٭ این منم
بر سر خاک تو که خاکم بر سر ٭ همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد و اوقات دو تیر پرتاب بر گردی هوا میرفت
و باز بهبام مدرسه می‌آمد روزی چنان غائب شد که بعد از هشت روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب حج آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار عزیز امیر حجی که از مریدان مخلص بود و مگر او را جهت عزیمت مصلحتی دمشق
افتاد پیش مولانا آمده التفات خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق در آمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد و در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را با تمام رسانیده
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان خدا ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را با اصحاب باز گفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهمه روا شدی وهیچ یک خطا نکردی مراد ضمیر گزشت که عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرمود صالحان امتم خود فارغند ۞ از شفاعتهای من روزی گزند ۞ بلک ایشان را شفاعتها بود ۞ گفت آن چون حکم نافذ میرود ۞ وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف بود قیاس کن که در وقت تجرید چها کند یاران شادی کنان شکرها کردند ۞ همچنان کمال کرم ورموز حلم بغایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شورها میکرد وخود را بیخود وار بر حضرت مولانا میزد یاران وعزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدمستی شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده مستغفر شدند ۞ همچنان روزی در میان بازار قونیه میرفت نگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دل کو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نعره زنان بچرخ در آمد و دل کو دل کو میگفت ند سماع زنان تا بدر مبارک آمد ۞ همچنان روزی از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا را تکبری بینم و آن تکبر بر کجاست فرمود که در مردان خدا کبر کبر نمی باشد نه کبر ربای و تکبر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردی و خلقان و ملوک را التفات نمودی پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از هستی خویش برخاستم کبریائی او بر استهلاک گردانید و بجای کبر من نشست واین کبر از کبر او ست و من در میان نیستم ۞ گفت زبان کبر آورد و کبرت نیابت را خورد ۞ شو تو ز کبر خود جدا در کبریا او بخشد ۞ نقل است از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هر که مراد بیدا رقم شقاوت ایمن شد چنانچه فرموده ؎ رهد ز تیر فلک وز سنان مریخش ٭
هزاران مرید که او را لعشق پرورده ام ٭ و در جای دیگر گفت ؎ خود مرید خود نمیرد
کاسهٔ حیوان خورده اند ٭ وانگهان از دست کی از ساقیان ذوالمنن ٭ و همچنان
روزی در میان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا سوالی میفرمود گفت
فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات صفت انبیاست و کرامات آثار انوار
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعل و کفایة مؤنة
یقوم لهم الحق بما هی خارق العادات و معجزة النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ؎ قلب اعیان است و اکسیر محیط ٭ ائتلاف خرقهٔ تن
بی محیط ٭ و قال للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاربان
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام محترز بوده اند و آنرا حجاب دانسته اند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بحضرت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و فارغ بدان گشته و بحال خویش
خرسند آمده او را بخوانند و آگاهانند و از آن حالت باز آورد و از آن بالیست باز
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان تا کجاست ؎ تا کجا آنجا که جان را
راه نیست ٭ جز سنان برق مه اندیشه نیست ٭ ای برادر بی نهایت درگهیست ٭
با هر آنچه میرسی بالله مه ایست ٭ و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولياء اظهار الكرامات وعقوبة المؤمنين التقصير في الطاعات

همچنان خدمت ملک الابرار مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراقلیه
در خانه نور الدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم ناگاه شیخ مؤید الدین
جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال کرده بغایت
مکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم
که خدمت شیخ صدر الدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
قونوی وغیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
کلی شورکنان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه
را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم
اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درویشان
انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بیچاره
نیز از جمله نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ه لو کان فینا
للالوهیة صورة هی انت لا اکنی ولا اتردد همچنان منقول است که مگر راهبی دانا
در بلاد قسطنطنیه آوازه علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود
بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب صبادق
التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقا در راه متقابل رسیده سی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر برداشت مولانا را در سجود دید و گویند که حضرت مولانا

سی و سه بار بدو سر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان
دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با چو من بیچارهٔ بلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالا وجمالا وشرفا وسلطانا وجاد بماله وعفة في جماله وتواضع في
شرفه وعدل في سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بیچاره چه
شایم و کرا شایم و بچه کار آیم سه گفت آنکه هست خورشید ذرهٔ او ٭ حرف طوبی هر که
ذلت نفسه ٭ بندگی او به از سلطانی است ٭ که انا خیر منه شیطانی است ٭ فی الحال راهب
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه
مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاء الدین امروز راهبی
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق احدی
و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان امت اوست و این غزل را گفت سه آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه
آدمی ٭ آدمی را همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ٭ کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم زمی از کمی ٭ همچو ملک حالت گردون ٭ بر همچو فلک خم زده اکر می خمی ٭ الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این بنا
مدرسه مسکن اولیاست و این حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که درینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم میزنند حرمت بزرگان را
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتیها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود سه دعوی عشق کردن آسان است ٭ لیک

آن را دلیل برهان است ؛ گفت روزی پادشاهی دید که کودکی پیری را می‌زد
و عظیم می‌رنجانید سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیر را چرا میزنی و بیحرمتی
میکنی همین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
میکرد و از محبت من می‌لافید اکنون سه روز است که او را ندیده‌ام بدان سبب او را میرنجانم
تا عاشقان حق با غیرت باشند و از غیرت او اندیشه کنند **حکایت** همچنان اخراب
اصحاب قدس سرهم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات
با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تربه وار مصطفی صلی الله علیه و سلم است همانا که
بوالعجب دستاری بسته بود چنانکه عذبه در پیش تا بناف فرو گذاشته و کنار دیگر را انشکرافی
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
مبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شده و آن جوان باخلاص تمام ارادت آورده مرید شد
و اجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند که خلیفه خاندان باشد بعد از ان
حضرت سلطان ولد ازو پرسید که این شیوه شکر آویز مولانای ماست و منسوبان
بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده‌اند
شما را این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم العهد آن خلیلیم و از قبیله قریشیم
و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبه معظم و از ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم پیش ماست و بهر که مفتاح بایست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم و یا از آثارات تربه داران حضرت که آبا و اجداد ما بوده‌اند میدهند و باجازت ما
باطراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متمتع میشوند و نذورات آنرا سال

بسال پیش ما می آورند تا بیگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم و مناصبهم
وظیفهٔ وقت را می رسانند و همچنان از اجداد ما منقول است و در کتاب اسرار معراج مسطور است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سبحان الذی اسری بعبده لیلاً بمعراج
عروج نمود و بقربت ثم دنی فتدلی مشرف شد و برؤیت دیدار جناب مخصوص گشت
و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و اسرار
وحی را بیواسطه شنید ع درمیان عاشق و معشوق کاریست رفت رفت هر گونه
معشوق و نه عاشق مر ترا باری چه شد * چون بجهت دعوت امت مبادرت نمود بر
کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی و رعنائی ملک سکان
فلک ندیده بود ع یکی ماهی همی بینم برون از دیده در دیده * نه او را دیدهٔ دیده
نه وصفش گوش بشنیده * چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در لطافت آن صورت
حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستارچه بر سر نهاده بود
با شکر آویزه و جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز و اضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن نیک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب
که تحت العرش در هر فلکی علحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الا و له تمثال تحت العرش
الی آخره هیچ یکی از آنها مرا چنان مجذوب بوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
الطف منیف عجبا این صورت که باشد و سر این چگونه بود اهذا ملک مقرب ام نبی
مرسل او ولی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کردن و عالم را باسرار
و انوار و حقایق تو مالامال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع الباب ملک و ارباب دول محب و مرید او شوند و او از سر نور مظهر مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ؎ مخزن انا فتحنا بر کشاید سترجان مصطفی را باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا و له نظیر فی امته نام او هم محمد باشد و لقبش جلال الدین و روح سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف لطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بحجره خود رسید و دستار مبارک خود را همان شیوه که لفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشیده در میان اصحاب در آمد اصحاب همه متعجب ماندند از این لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند که آن سرور صلی الله علیه وسلم بدین لباس نزد اصحاب بر آمده باشد پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور صلی الله علیه وسلم گفت که در شب معراج در حظیرهٔ قدس از فرزندان ابابکر را دیدم که ملبس این لباس بود مرا خوش آمد که بپوشم و فرمود که ذنبوا عمایمکم فان الشیطان لا تذنب العمایم همیان آنحضرت مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز کرده بود و از آن زمان تا الی یومنا هذا با قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم کرده همان شیوه در زیم و آن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت بشکرانه فدای رسول و یاران کرده و گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد بیرون میگریست و زار زار میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بود و سالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم و من
دونه تخت لوای پیغمبرانی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و دریغم می آید که چون تو سلطانی زود میروی و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگرست و آنچه با امت من رشدی نموده
ست و خواهد نمودن و علما راست مرا رسیده ست امم ماضی را در سالهای بسیار روی
نموده است و نبوده و بدانی که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من ست یا صدیق خاطر
خاطر خوش دار که الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و بلا ابوبکر صفقان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم همانا
نقل کرد و ما سادات قرنا بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود و بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
دادند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند آنچه گفته اند در اوصاف
کمالیت او همچنان شیخ نگفتند و دو صد چندانست دیگر همچنان منقولست
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجری بقونیه آمده بود تا
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کیش و بحرین کرده بودم تا گهر لآل و دُرر و لؤلؤ قیمتی
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی باز گشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و یگانگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والد ما چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مقل الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون یکبار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آب بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانوری
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بی طالعی می نگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان بما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از بهر کسب در سینه بستانم و آنگاه بخلق
نمایم تا همه آیت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولاد و اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بچه پای بند
چون توان کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
مجهه پانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بروم باز

باز بیایم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت
با دوازده هزار قوم روی بوی آورده ایم و او هر بارے در قعر دریا باز با روی نموده
و از معانی و حقایق دریں کا مسفر باید و از حقایق و ارشاد ما میکند و ما پیوسته بمهر
آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دو سه روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ما حلال خواسته عودت نمود
در عین آن قلت و فقر و فاقهٔ عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخر اند و هر تاجری که از یواقیت و غرایب طلب
داشت پیش ما یافت شد و ما و اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و الحمد لله
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدم
و همچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده بماهیان خبر ما رسید
در دریا ؛ هزار موج برآورد جوش دریا بار ؛ و در جای دیگر فرموده ماهیان از
بحر آگه ما نیند ؛ ما شقی زین دولت و ایشان سعید ؛ و این کراماتی است و در غایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدرالدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
بمسیر مرام و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیای
در آمد بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند و دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا ✤ تن چو سنگ و آب او اندیشها ✤ سنگ گوید آب
داند ماجرا ✤ سنگ گوید آسیابان را بپرس ✤ گو فگنده اندر نشیب این آب را ✤ آسیابان
گویدت ای نان خوار ✤ تا نگردد این که باشد تا بیا ✤ ماجرا بس با رخ خواهد شد خموش ✤
از خدا وا پرس تا گوید ترا ✤ و ما از غایت آن عظمت او و لتصرف بیخود شدیم چون بخود
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و بار گران دارد و این مثلی ست مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی بادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکان کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این بادشاه از آن دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و دعا ها کردی تا که روز نوروز بادشاه را بر وی گذر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد غرضم تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکی کوزه و سبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و میدان سلطان با هم برند بادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست
میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علیحده کوزه از وی بدیناری خریدند
و میبردند مگر سلطان را وزیری بود گران جان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت وصد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
قبول نکرد همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر تجدید
گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی واگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه اهانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد و بار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود وخست نمیکرد ده دیناری میداد
وسبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس غرض نفیس خود را
بباد داده بر جان خود خواری بار آورد وهمچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم اصحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها در خلوت مرا در میان
آوردند واز سر خشونت انکارات عظیم زدند ومن از سر درد و پیری ناگاه تیزی
دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند وبیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خندها زدند وخوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد ووقت فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد ودر آنجا ماند فصاد از وهم پادشاه بیخواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خنده عظیم بگرفت وبقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من وعنایت از خدا واین مثل
درمیان هردم از آنگاه بازیادگار ماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی واز
حق تعالی عنایت ودستگیری چنانکه گفته اند علی الله یابت صباح وعلی الله صباح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
بیت: هزل من هزل نیست تعلیم است ٭ بهر ارشاد خلق تفهیم است ٭٭
همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه وار برآمده بود تا
میوه‌ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود
نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقهٔ ثلاث باد اگر ازین درخت فرود
آیم سه شبانروز بر آنجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد
که این مشکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را
بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود ازان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید
تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث
نشود همچنان کرد و برهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از
کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاؤسی نام خاتونی بود چنگی
بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت
چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه
درآمده برابر حجرهٔ او بنشست همانا که طاؤس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد
و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
اول روز تا نماز شام نماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی
داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه
دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
و ارسال کرده تا او را انجام برند و در حبالهٔ خود درآورده و پنجاه هزار دینار کلاه بندش بخشید

خدمات بجید نموده وشب زفاف ازو سوال کرده تا غایت تراین خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چیست که ترا البته عهد زلیخای زمانه می بینم وآن نیستی که پیش ازین بودی این زیب و
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده بار دیگر دستار
او را که سر بسته کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد
و مرید شد عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که خوبان قونیه و لوریان
قدس مرید او شدند و میانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانهٔ مبارک را جماعت مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بجامع معلم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بی نوایم و چیزی ندارم چون
او را دران مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد ناگاه خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دارا شو و باید خریدن زهی
کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بده هی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در میزری کرده روانه شد و من آهسته آهسته درعقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگی با بچگان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است
که این بیچاره چیزی نخورده است و بسبب بچگان غیبت نموده همه را درخوردان بسگان داد

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نائه او را لسمع من رسانیده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کردکه درخانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه درآمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبقی بزرگ حلوا
فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگی درآمد حلواها بخورد و بعضی را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند خواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تر است داشتهای نفس او صادق تر همگنان بنشستند همچنان اصحاب عظام
جلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانی که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد از ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
پروانه سه هزار درم و بقچهٔ پر جامهای نفیس و غلامی و اشتری فرستاد عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدرالدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار رشتی باشد و
درمها را خرج کند و در سینه بی کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال جلبی بدرالدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی برخاک نهادند و مستغفر شدند بعد از ان فرمود که هر که را لذت
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذت دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرده
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت مثنوی
هر که از دیدار برخوردار شد * این جهان در چشم او مردار شد * فقر فخری بهر آن آمد
سنی * تا ز طماعان گریزم در غنی * و همچنان حضرت سلطان ولد اینا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سبز پوش
درآمده سلام دادند و بحضور تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا بپرند فی الحال از نظر من غایب شدند از آن حال سوال کردم فرمود که ایشان از
تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل در آمده بودند و اینجا یگاه سقای
هست از محبان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن سقا را طلب کردند یکی ندیدند همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با
نمود و غایب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهای او بی نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکی بالحان شیرین صفیر میزدند و تسبیح میگفتند و من
در آن عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بی نهایت
ایزد است تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم
است و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح ایشان است و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

او را دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللّٰهم ارحم علی سیدی و سندی و شیخی
و مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الدین حق و
الذی علی آبائه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم و اجتهاد مینماییم امید هست که بعد از حصول آن مطلوب بیاییم و مرید شویم جواب
فرمود که حاصل ناکرده نمی توانند ترک آن کردن وقتی که حاصل کنند چون توانند از قید
رهیدن و بعالم فقر رسیدن هانا که کار بیکاران ست بیت این کار کسی نیست که
کاری دارد * تا بخت کرا بود کرا دارد دوست * هم بروایت آن بزرگ دانشمند بزرگ
عظیم بود و از حال اولیا متردد میبود ناگاه روز عرفه عید الاضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است او را بگرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچ
کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه دید از غایت
حیرت دردی در وی پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین از آن عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان
بمدرسه آمد و از این حال یاران را باز گفت با خاص خاص الیقان ایمان از جمله مقتدیان
خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکرها میکرد و شکرها مینمود
مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان * راویان عدل که انبیا
فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در ملک روم ظهور کرده بود و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند و حاجی بکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه غوغاست که در عالم افگنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و فوق همه مشایخ و علما و امرا بدان عنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن خاندان
بتحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
دوکان چندین خلق را درهم زدی چنانکه فرموده است شعر قدم کردیم و آخر
سوی چیچون تاختیم ٭ عالمی برهم زدیم و رخش بیرون تاختیم ٭ چون که در سینه تو
مجنون آن لیلی شدیم ٭ سرکش مرکب وار صد مجنون تاختیم ٭ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسا رقان سیه کار که از هیبت شور تو
تایب کاشم سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
اگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید با دست تمام
و حضور درویشانه درآمد بماند حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ٭ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ٭ بکاهلی بنشینی که
که این عجب کاریست ٭ عجب توئی که هوای چنان عجب نکنی ٭ الخ آن درویش بیخود
گشته همان غزل را و تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنیده کماکان شرح داد و تاریخ وقت و غزل بخدمت

حاجی بکیتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از در درآمد
و فرمود که عزّ خواهی شور ما از سر سوز و طرب است نه از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت
بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلّل پیش آوردم
در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت
او در آن مسابت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال
صورت نمی بندد ﴿ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی * کسی ازو نشکیبد بجز
شقا و ضلال * بجمعهم سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب اسکنهم الله
جنات رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند
از ناگاه بجلادی مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را
زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی از آن حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب
مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببی ساخت تا مذکور را متهم
کردند و این جلاد او را از حبس قفس بدن رهانید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد
همانا که یاران وصف حال و را بدو تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم توبه و
استغفار جدّی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ﴿ ای بسا سگ پوست کو را
نام نیست * لیک اندر پرده بی آن جام نیست * همچنان امام ربانی سید المذکورین
مولانا مجد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
علوم بهره مند و از اعلم اولیاء حظّی اوفر است و از جمله خلفاء خداوندگار بود در خطهٔ روم

یکے او بود و شجرهٔ او را بدست خود نبشته روایت کرد که در اول حال از قهر اشهر ترک بسیر
بقونیه با هم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبے حضرت مولانا در صحن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر منیر مود و جمیع اصحاب در خواب رفته بودند
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بیخود وار نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طبعهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را ازینها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محرم نشوی
همانا که من کنم سره ملک امره نه که فرمودهٔ مرد الست ـــه کرد از دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شرش هرچه پنداشتی برزوی مه پنداشتی همچنان یاران مخلص خاص که محل
اجتبا داختصاص گشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما روئی مرد ولی است اما
خود را نمیداند ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضے از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضے ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشیده اند و این شمس الدین ما را
روزی مردے از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا ازان نظر مبارک بے نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بمذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال بشاشتها نمود و شادیها کرد گفت
همچنانکه مولانا فرموده راست است حکایتی کرد که روزی که همراهش گشته بودم و در شهر
حلب مدرسه تحصیل میکردم و تکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی زرد در آمد
و از من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
دادم و قدری طعام ماحضر داشتم در پیش درویش فرا پیش نهادم از آن حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین
او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غایب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
آن نظر را در مقابله آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم
ولله الحمد و المنة که بعنایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین وا فلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشتر
اند و چه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد که
مربی تمام اصحاب امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با دبیه تمام در آمده و سر نهاد

بصدق درون مرید مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار درین باب چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند و دود کدورتش از دودمان ما برخیزد گئی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزاند مگر که از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالی من ایقظها بیخبرست این کار افزائی با شیطان دنی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر به سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب درخشنده و زرین شد تا المعاین آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدرالدین تبریزی نعره زنان بجمعهم بیهوش گشته و مرا عقل زائل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاؤ الدین خدمت بدرالدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت ایشان باشد

مثنوی

تا بداند که بزر طامع نه ایم + ما زر از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین + سر بسر زر گردد و در ثمین
فارغیم از زر که ما بس پرفنیم + خاکیان را سر بسر زرین کنیم
از شما کے کدیهٔ زر میکنیم + ما شما را کیمیا گر میکنیم
همره جانت نگردد ملک و زر + زر بده سرمه ستان بهر نظر

بعد الیوم بدرالدین تبریزی که همی ورزید کیمیا و صنعتی که بکار همی برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصر بعد از رحلت مولانا او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه شیخ همیانی سیم سلطانی فرستاده بود

خواجه مجد الدین بگرفته پیش مولانا برد بانگها بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
بیت قماش کان تو نبود برون انداز از خانه ❊ درون مسجد اقصی سگی مردار چون باشد ❊
بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و برداشت مجد الدین آنحال را بحضرت مولانا عرضه داشت
فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلف کردن سیوم بار زیر سید که آن سیم را چه کنم و چه
باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را ببر و بگیر و در خندق بریز
بریز تا جانت از حساب او خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق سر
از آتش آن لحم سیاه بود دلباکسان که بهوس آن سیم سپید روها سیاه کرده جانها باختند
بعد از آن فرمود که مال بی نیاز بی مر قابل نیست و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشند
و فانی میکنند تا حدیکه مردان حق آنرا نیز دهان تلخ میکنند الله الله احتیاط می باید کرد
تا از جمیع آفات سیم سلیم مانند و تسلیم عالمات او نگردد بیت و نیا نبود عید من رشتی او
دیدم ❊ گاگاونه نهد بر سر آن روی سیه زرده ❊ حکایت همچنان مشهور آفاق است
باستحقاق اخی امیر احمد ناسری رحمة الله علیه که از رؤسا آن دیار بود و مردی بود منعم و متمول
و صاحب مقام لیسی روزگار دیده و بصحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان
العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی با هر من الذکور
والاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده
ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا می رسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان
میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف
دست بوس آنحضرت را دریابم و البته پدر و مادر دستوری نمیدادند و مهلا و هلا تغیر تا ن
میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم و با

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا مگر انعام حق معاون گشته از سلک انعام بیرون آمده
بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت
که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجی پوشیده
و دستار خاسه بر سر نهاده بخانهٔ ما درآمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
و روی بر خاک قدمش می مالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا
برید بر روی هم بوسها میداد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی است
و من از غایت شادی بیدار میشوم و موهای بریدهٔ خود را بر سر بالین همی یابم و ازین حالت
حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار رقصها میکردم و عاقبة الامر
اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم
بعد از آن ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و احوال
خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من
عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت
سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند زهی نور بصدق تمام مرید جبلی گشته تمام فرزندان و
اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَإِنَّ لَهُمْ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ مقام ایشان
شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را او برید
و علی الصباح خواب بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
کردند تا از سر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرس احادیث مشغول بود

وافاضل عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در در آمد شیخ استدعا نمود که درس
امروزینه را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهادآورده
بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر
ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی
دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش
میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این
حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از
غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدر ویشان وا گوید می بیند که حضرت مولانا
از خانقاه در آمد و بر صدر صفه بنشست و فرمود که انا ارسلناك شاهدا و مبشرا یعنی ان
الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشرا لك فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان
شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست
شیخ را اعتقاد یکی صد هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام در آمده بود همان لحظه
باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود
دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد و از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم
همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
اکنون شما وفا را سخت گیرید و انها فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا
ـه حق تعالی فخر آرد از وفا * گفت من اوفی بعهد غیرنا * مر سگان را چون وفا
آمد شعار * رو سگان را ننگ و بدنامی مدار * بیوفائی چون سگان را عار بود * بیوفائی

چون روا داری نمود ÷ کو غلام هندوی آرد وفا ÷ دولت او را میزند طبل بقا ÷ همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و برترک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
دست نداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسیدند
و با گویندگان سماع میکردند همچنان نگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند
مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی در آمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهر را
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کردی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد
اما دهان گیر نے همچنان روزی بحمام در آمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه ناله ها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگیرم تا بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ؎ اگر یکدم بیاسایم
روان من نیاساید ÷ من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ÷ همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب ؎ کشاکشها
در جانم کشیده کیست میدانم ÷ همی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم ÷÷
همچنان روزی حرم مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بُلهٌ چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت وانهار خرسند نشدندی
جای که دیدار یار هست چه جای جنت وانهار است فرمود که اکثر اهل الجنة بُلهٌ وعلیون
لذوی الالباب واین بیت را گفت ع دردوزخ اگر زلف تو در چنگ آید ٭ از
حال بهشتیان مرا ننگ آید ٭ وربی تو بصحرای بهشتم خوانند ٭ صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بس
هردو ن همنی که بفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند ع جنت سرای روی دلم دوزخست همچو
من ختم زین ننگ بوکو فرا انوار بقا ٭ فرمود که روزی جماعت صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم وآب در دوزخ ریزم تا این هردو حجاب از میان برخیزند
ومقصود معین شود وبندگان خدا خدا را بی غرض رجا وعلت خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت وخوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی ع
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع ٭ گر نه در جنت امید قلیه و حلوا ستی ٭ اما مطلوب
ومقصود محبان مخلص وصال محبوب است وهردو تبع آن وصال **مثنوی** هرچه جز عشق
خدای احسن است ٭ گر شکر خواریست آن جان کندن است ٭ از خدا غیر خدا را خواستن ٭
ظن افزون است کلی خواستن ٭ شیخ ماتریدی را گفتند هل ماتریل گفت اریدان لا ارید
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود واز
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
رو فته اند وآب افشانی کرده وفقها با دستارهای بزرگ جا بجای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیاید جهت هر یکی از نان وگوشت وغیره انچه ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال ووبه خود کرده بر خود دستاری وجبه

رہیت کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در جنب او بنشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بار ابلیس ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده و مشاهده کسی نرسیده
است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشید تا
مگر بتوفیق الله تعالی و لطف عنایته او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا که آدمی یکدمه آن دمی گردد
سالها باید که اندر آفتاب ✤ لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب ✤ تا که اشک مشک گردد ای
مرید ✤ سالها باید دران روضه جرید ✤ همچو تاری شد دل و جان و شهود ✤ تا سر رشته
بمن روی نمود ✤ چون خیالی شود در زیر تن ✤ تا خیالات از درون رفتن ✤
همچنان منقولست که کمال الحرار شیخ محمود بخار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در اثنا
ساعت حالتی کرد خرقه و جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکرد
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار را سر این
خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین پس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سوگند بخسپد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخر الدین را بجانب توقات دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

ودر آنجا یگه شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و
دائما از عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که اورا هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بما روی نمود و آنچنان
زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پارها نمی چسپند همچنان آب حکمت ما که در جوی روان ما روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علی
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ؎ حق تعالی گر سماوات آفرید ⁂ از برای دفع حاجات آفرید
هر چه روئید از پی محتاج رست ⁂ تا بیابد طالبی چیزی که جست ⁂ تا نگرید طفلکی نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او ⁂ همچنان روزی مگر عزیزی از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالطه اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ؎ تا درین خرقه ایم
از کسی ⁂ هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا الهامی نمود تا ویرا قدری دنیاوی دست دهد

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بخواهی رسی و نوائی
استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کیسهٔ پر زر یاوه کرده بود و بخود وارمی دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که مگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی
دلریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم دون قونیه سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتم تا می آسودم
که حضرت باریتعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد ؎ بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ همچنان مگر عزیزی
از یاران در مجمعی عظیم اتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصه‌ها می خواندند و فضلها
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یارا چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گوئی گفت مجموع اکابر بودند تو هم شدم فرمود که تو دهن بایستی گشادن تا خود
می گفتیم همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بقیصریه پیش پروانه قاصدی میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت چلبی حسام
الدین مینوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و در معانی سفته بودند چون نامهٔ
مبارک را بر سر و دستار زدم و سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام هست چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدیم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند و ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی فریادها
میکردند و همه مطلوب را اجابت نمود و از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقایق و دقایق گفته ام که مجذوب شدم پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
مهجوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بارها تشریف میفرموده اما
مثل این بار شمارا بدین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق
سرنهادند و تحسینها کردند و بسی خدمتها که فرستادند همچنان
خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده
بود و جوخهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سرنهاد و جامها بقوالان داده روانه شد
حضرت چلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب سجده
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه لالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ینظر الی

الی قلوبکم و نیاتکم جهد می کن که تو معرفت جامه شوی نه جامه معرفت تو و من از خوشی آن
عنایت جامها را شکرانه بقوّالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه تکلف
نپوشیده همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا چهار و اسیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز بلکه بیست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و اهنای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی هر دو اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
که او داند همچنان حضرت کرا خاتون والده چلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرد که
قریب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و
معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما بقایا نیست
ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سیر بکوب و در آنجا کن
تا لذت گیرد همچنین دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را
در آنجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و بنماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفت هفته دیگر در آنجا بیگاه بود و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را نه تا رنجیدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده موافقت نمودند همچنان روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین ولد مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگار ملکه
خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و بانگی بروی زد که چرااش میزنی و

وچرایش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواهی که فتوی دهم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الاحق را وفی الحقیقة برادران و خواهران ما اند که ماخلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة درحال توبه کرده او را آزاد کرد وهرچه پوشیده بود
بوی پوشانیده وچندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض سانیده و نسبت
نبوی سلوک نموده میگفت ؎ شرم دارم از نبی ذوفنون * البسوهم گفت
مما یلبسون * مصطفی کرد این وصیت با بنون * اطعموا الا لباب مما تاکلون *
من چو پوشم از خود اطلس لباس * زان نپوشانم خصم را هم پلاس * همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع ولطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اول فصد
واخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصا د بخشید و دویم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که درعقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عباد را از ان عمل عظیم تر چه فائده وچه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند وفیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دائما میخواند وامت خود را هم بر قرأت آن ترغیب وتحریص فرمود
وفضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم وبامت مرحومه او علیه السلام همچنان پیران
ویاران حقیق که سالکان طریق تحقیق ومستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه مارا

بلند سازید کہ از مسافت دُور پیدا شود کہ ہر کہ تربۂ ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالیٰ او را از جملہ مرحومان گرداند علی الخصوص کہ کسی بعشق تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد و ہر حاجتی کہ دارد بخواہد باری سبحانہ و تعالیٰ جمیع حاجات او را برآوردہ گرداند و بمقصد خود برسد و مطلوب دین و دنیاوی او حاصل شود ؎ زلیس دُعا کہ بکردم دعا شدست وجودم ✤ کہ ہر کہ ببیند رویم دُعا بخاطرش آید ✤ و ہمچنان فرمودہ است کہ دُعا چون تیر ست و آئین یاران پرہای تیر ست ؎ بخواہ ای دل چہ میخواہی عطا نقد است نشد حاضر ✤ کہ آن مہ رونہ برتابد بروتا سال آئندہ ✤ ہمچنان نقل صحیح است کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ ہفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار ترکی بیرون آید متمول و تربۂ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرۂ خام بسازد و حوالیٔ تربت ما را شہری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را درمیان شہر ماند و دران زمان مثنوی شیخی کند، ہمچنان از یاران کبیر منقول است کہ روزی در بندگی مولانا حکایت سبع خوانی صاین الدین مقری میکردند کہ ابوحفص و ران و قالون زمانست و ہر شب باید کہ ختم قرآن کند آنگاہ آرا مد فرمود کہ آری کو دکان کو دکانرا نیکو شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود کہ کتاب اللہ مبنی علی اربعۃ العبارۃ والاشارۃ واللطائف والحقائق العبارۃ للعوام والاشارۃ للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء و آن عزیز پیوستہ بعبارت عبارت مشغولست و از سر آن محجوب است ہمچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید کہ امشب بعشق مولانا قرآن را ختم کردم فرمود کہ چون نظر کیدی فی الحال سر ہا درگریبان شد و مولانا فرمود ؎

بر دلش گر تافتی گفتی لبش * ذره ذره گشته بودی قالبش * گر تو انزلنا کتابا بالجبل *
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل * لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللهِ و درین باب چه
سخنهاست که فرمود امام ابو حنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد سورۀ اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ
زِلْزَالَهَا فرو خواند چون برین آیت رسید که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ شهقه بزد
و بیهوش گشت گویم هفت شبانه روزی بر سر سجاده بیخود مانده بود از هیبت اسرار
قرآن ـ اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانندت نه آنکه از غفلت آن خواندن
برانندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنه ــــ عروس حضرت قرآن نقاب
آنگه براندازد * که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل اصحاب
روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده
مستحضر گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواهم که فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کنند که
دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
نشود از هر جانبی معاونت کنید همانا که حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی درآمد و
سلام داد و بهیبت عظیم در وی نظر میکرد و نزد وی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پی او بیرون می رود هیچکس را نمی بیند و از هر دم محکمه سوال میکند
کسی نشانش نمید هد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانه شد
حیرت آن جماعت یکی در هزار شده خدمت قاضی بالای علو میرود که نماز صبح بگزارد
می بیند که بر اندازه های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتها یگان یگان نشسته است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطائف
غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه برخود چاک میکند و
ازان امتحان واستغفار کرده دوان بمدرسه می آید واز حضرت مولانا عذر باخواسته
محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
در بدایت حال بوده وازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
تباعتی سیهها میکردند واز و استمداد می طلبیدند اصلاً تمکین نمیداد و راضی نمی شد همچنان
روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سرهٔ العزیز از حضرت مولانا پرسیده
است که همشهری با قاضی سراج الدین چگونه است فرمود که نیکو مرد است گر درحق
میگردد موقوف یک لکد است امید است که نومید نشود بلکه با مید گردد همچنان
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اہل ہوا و بدع و منکران
جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان را
میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ
عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یکبار روز آینه داری محاسن مبارک
را بهشت میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد
و زن بر و زدیگر فرمود که من به قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية حلية المرء وفی كثرتها اعجاب المرء وهو من المهلكات
و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کرد و از فتنها رهید

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علم در عالم کسی نیست بجز یک کس آنکس با شماست و از برای شماست و از بهر شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت ؎ من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ٭
من از کجا حبس از کجا مال کرا دزدیده ام ٭ یاران شکرها کرده سرنهادند و شادمان شدند
همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد را رحمة الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بجد کردم و ریاضتها بسیار
کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
باقی است و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلما فی العلم بهاؤالدین ولد رضی الله عنه
دائما میفرمود که اگر مارا نه علمهای تحصیلی و آن معنی گشتی آن معنی از علم خوبتر هستی و میگفت
؎ دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم ٭ ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم ٭
اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسهٔ فقه را برون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاؤالدین
بریاپوش رحمة الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی یعنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قومی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوارست چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میبرند
اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشهٔ خود کردندی ؎ شصت فرسنگ از سخن بگریزم * که ز دام سخن دربند
هستی * همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجان ع * همچنان گوش فا پیش دهانش بردند این بیت را میگفت بیت بازگشتم ز آنچه
گفتم زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن * همچنان از اصحاب کرام منقولست
که بگر معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
فضائل علم و ادب ابا ابی ادیب و منجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب
قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دوم آنکه محضرا را که خلاف
محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی
همین بزرگست از آن سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت
مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از
چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان
باهمدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران با همدیگر
در جنگند بی موجب و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان
در خانه باشند باهمدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابه
خروس اند از آن با خروش اند ؎ چون نبی سیف بود است آن رسول * امت او
صفدرانند و فحول * مصلحت در دین ما جنگ و شکوه * مصلحت در دین عیسی غار
و کوه * همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دایم درجنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکند
اما پدر با هردو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان درحضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیا صحبت کند و الا برآمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی در سرگین وچمین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از ان فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
همه برائید واگر غروبی کند همه غروب کنید تا تسلیم کلی وانقیاد پیر و مطاوعت وی ثابت
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بهشت
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضرب
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن و می محقق شوند که در کوزهٔ عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و بر جفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرأت الله گردند وهذه کفایة وهمچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قرب تامی
که او راست هیچ ولی را نیست وننموده است و هم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمده باوب تمام بنشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین همنفس راست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدیم

دری سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت ؎

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود ** میان این دل و آن یار میفروش چه بود
وگر نه چشم بدیدی جمال ما هم دوش ** مرا بگو که در آن حلقه‌های گوش چه بود
وگر تو با من هم خرقه و هم رازی ** بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می‌شنوی ** بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل این و جان کجاست ** یکی است اصل این [illegible] و خروش چه بود
وگر بدیدی جائی که پشت و رو نیست ** که در تصور عشاق پشت و روش چه بود
وگر نه عشق نه سر و فقر غرض با هم ** هزار ذوق و پیغام و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و برخاست و روان شد پشیمان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاء الدین ولد بود هدایه میخواند آنروز سلطان العلماء چندانی معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از آنکه رحلت بود در دروازهٔ احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمودی و معاینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وی گذر افتادی نعره ها زدی و غریو ها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می‌آید و از دور سجده کردی و مجموع خلایق که بر وی هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن قال و علوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمودی که او اهل قید است مقیدی مخلص است که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید و این مردیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رهانیده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
حضرت ما شاء الله چه فرماید و چه معامله کند همچنان از حضرت کرا خاتون که حرم مولانا قدس سره
بود و شرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد نقل است
که شبی نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله و کلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغلهٔ ارواح و کلکلهٔ ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشره و ستمائه و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند همچنان ولی الله
فی الارض حبیب فقیه اقشهری که اوستاد زکریا نوقال بود و از شاگردان مقبل مقبول
سلطان العلما بود همچنان گردولشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
اعتقاد همه عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا و اجزای عالم رو بحیات نهاده اند و چون مرد چگونه مرد
خداست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را بر او دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولایة همچنان خدمت
قدوة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما هیچ کاری نیامده کوششی نتوانستند کرد بهتر از ان
نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان درجاتی مهیا کنیم تا یاران را اشکالات
عقاب عقوبات آسان شود و گفت مرا دولت تو ره مرو رنجه مشو زانکه من از لطف و کرم سوی تو

آینده شدم حکایت همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین
پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نیز و شیخ صدر الدین و سایر علما و مشایخ
دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم نسلیم منع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم هست نشنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد شیخ مجد الدین
بیامد و سر نهاد و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعرة جنابة وارد است تا اگر یکتا موی از موهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفته کامل
صفتی راه فنا می پیمود ٭ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ٭ یک موی ز هستی او بر او باقی بود ٭
آن موی بچشم فقر زنار نمود ٭ چنانچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نوشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عز الدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول
بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله دران کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بهبین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شبابم چون بقونیه رسیدیم دبا اکابر

همدم و همراز گشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و مهر دیگر در فنون علوم ذوفنون
بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پاره کتب غریب و مسائل و نکت عجیب
اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه مجلس را دران باب مجال ایراد و جواب نبودی همانا
که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکته دیگر گویم
و مسئله را بهم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره ام
مددی نکردم از سر آیهٔ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْكِتَابِ
چیزهای عجیب معلوم شد و دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید ؎ چون نسیان بست او را و نظر +
کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادراند + بر همه دلهای
خلقان قاهراند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان
و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع
فرمود و در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقهٔ کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستیم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که
بعد الیوم خود را بحریست بی پایان دیدم همچنان از علماء اصحاب منقول است که
که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
قاصر شده شبی حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه راست در هفتم سطر ببین مع استحضار
حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب میندیش صباحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفت و هدایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود لیدا از آنکه
فتوی را بنوشت کیفیت حال را کما کان علما و مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرمود بیست نفر دانشمند نغوز نار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدی ؎ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ❊ حکایت یاران مکرم و مقربان حریم
حرم معظم الله ذکرهم همچنان روایت کردند که ملکهٔ زنان بانوی جهان خاتون سلطان
گرجی خاتون رحمة الله علیها که از جملهٔ محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود
و دائم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را
از و ناگزیر بود از آنکه کرین ترجمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدولهٔ رومی گفتندی او را
تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذی برند چنانکه میباید
در غایت خوبی بنگارد و بگذارد تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با امینی چند
بحضرت مولانا آمده تا از این حکایت اعلام کند همچنان نهاده از دور بایستاد و
پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ حلبی آورد
عین الدوله قلم بر دست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش
نظری کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتها

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر مانده نعرهٔ بزده بیهوش گشته قلمها را بشکست و کاغذها را سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

آه چه بے رنگ و نشان که منم
کے بنشتی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آورد
کو میان اندرین میان که منم
کے شود این روان من ساکن
اینچنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش
بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت کرجی خاتون بردند مجموع آنصورتها در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال بآن صور مشکل آرام میگرفت **حکایت** همچنان یار ربانی ولی نهانی حسام الدین چلبی و نایب مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی یکے از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برد و استعانت جوید تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد و دیدم که حضرت ایشان را هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجهٔ درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین بیشتر آ تا چشمهایت را به بینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و بر چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کار دوستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها برحق میگردد و الحمد دوم روز باذن الله تعالی ز لطف و عنایت مولانا عینهای من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در هر
روز عجایب مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العلمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس تربت بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بوده ام و
چند روز در آنجا لنگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن هیچ دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
انبان قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر میباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکنند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیآب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران ما
در منزلی بجد گرفت که البته درین جایگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین نداد باز الحاح کرد
پیش آمد که من میروم حضرت مولانا مشتی بر بناگوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قریب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیای فرو نهاد و فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل شکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و مشکلات
مسائل که بر وی پوشیده بود استفسار کرده بر وی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است وقول او را تصدیق میکند وتحسین میفرماید شیخ بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجید و دران اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بود بنشست و آن مشکلات را بر شیخ تکرار کردن گرفت تا نیک مقرر شود و شیخ نعره ها بزد و حالها نمود و باخلاص تمام شکرها میکرد و در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیه و مدار علیه

نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که آواز طق طق زدن بگوشش رسید بسماع و چرخ مشغول گشت و هنگامه عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دست ها را از ضرب وا نگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع تجدد گرفته این غزل آغاز کرد

یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی ۝ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود و سندان و هر آلتی که بود همه زرین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان یغما کردند و از آن برخاسته در حلقه بیچارگان نکو کار گشت و آن بود که از آن غایت مشهور جهان گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کردند و یاران عزیز را دادند همچنان رئیس الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن سفهسالار رحمة الله علیه حکایت کرد که مرا در عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خشخاش بسیار

آوردند و بیشتر آنرا بخوردند و علی الریق مرا درخوابانیدند همان بود از آن گرانی در من اثری نماند و
لعنایت او آن نجارات از دماغ من زایل شد و سر سبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
نگو نیوشتی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی رهنون روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود و هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید که باز گشایید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان با گرد راه گردشاه گشته در حال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملکه الخواتین
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فَکُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ حَلَالًا طَیِّبًا چه اگر مائدهٔ عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و قوت جانی غذای شما گردد هر چهار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل و سرنا را جهت گوش گران زنند تا از آن حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی با خبر شوند و این معنی را از دمدمه صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید است تا از آن زمزمه صور و نعره ناقور اعتبار گیرند

وازحشر اجساد خود باخبر شوند ؎ نالهٔ سرنا و آوازِ دهل ٭ چیزکی ماند
بدان ناقور کل ٭ همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصے را زنش بسه طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یکبار
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست و بحضرت مولانا آمده زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نالی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود **حکایت** همچنان مگر گرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند رضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه بسه
طلاق سوگند بخورد که آنچه ازو خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر لعبتی و عجایبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره در شکار فروماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده کیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آورده آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب و
جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ ط
هرگز طلاق و فراق واقع نشود **همچنان** از حضرت مولانا پرسیدند که سر و حکمت
بَارَکَ اللّٰهُ فِیْ سَبْتِهَا وَخَمِیْسِهَا چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شنبه و خمیس تشریف مبارکی یافت الا فی اخلاق الله
و همچنان هر عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانهٔ شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ؎ همنشین مقبلان

چون کیمیاست ٭ چون نظر شان کیمیای خود کجاست ٭ همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدر الدین ولد بدرش درآمد و او را خفته دید الٰهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صحبت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب هدف تعب نگردی ٭
از خدا جوییم توفیق ادب ٭ بی ادب محروم گشت از لطف رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ خنک آن او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام الله آیة الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایة همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غفلت نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا درآمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله و الله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصطبهها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را بایزیدی باید که فهم کند فرمود که [illegible]
بهاء الدین ما با آن رحمی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد میفزایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آن جماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت راست آنکس
راست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
که مگر در جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سرکه بوده باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و هیچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
هیچ نمی خورند همانا که از خداخوانی خداوانی بهتر است و مقصود از لیعبدون لیعرفون است فهو المطلوب
همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست که پر و بال خود بمقراض می برد و طنابهای حیاتش را می گسلد و پایه
نردبان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زود تر می افتد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ٭ می دهد حق آرزوی متقین ٭ بر خیال میل تو چون پر شود
تا بدان بر حقیقت بر شود ٭ چون بر آن دی شهوت پرت بریخت ٭ لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت ٭ پر نگهدار و چنین شهوت مران ٭ تا پر میلت برد سوی جنان ٭ خلق پندارند
عشرت میکنند ٭ بر خیالی پر خود را میکنند ٭ یعنی که حق سبحانه و تعالی خواست بندگان
خاص خود را بی اهمال و امهال قبل الممات و بعد الممات میدهد چنانکه در شهری آتش عظیم
افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شده بود و هیچ کس نمی یافت چون از آنجا فارغ شد تلبث کرد و آتشها فرو مرد -
همچنان شیخ محمود نجار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار را از خدمت شیخ محمد
خادم سوال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست و اگر گفتی خیر هست هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد و المنة که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم می ماند و اگر گفتی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع ورنگ روندی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیکم السلام کرد
بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود که اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ
اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
و از ان حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی پیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمّی خوانند دستوری دادم تا هر سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم ناگاه در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند و عالمیانرا شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
الهی میخواند و در گفتن مساوی گرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود و هیچ
نمی گفت ناگاه از ان جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز کرده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی ما

شناسنست پیوسته طالبان آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران زمان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد بشیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
دو عالم فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن هماندم روزی پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما را هیچ نمی باید
وآن دینار او را او بیشترست پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارهاست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست عجب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بر دست اوست و ما را هیچ نیست وآن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مردی شاهدباز بود اما پاکباز بود و چیزی ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی ای برادر بی نهایت درگهیست
بر هر آنچه یافتی بالله مایست چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی همه را ببین و بگذر آنگاه بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکام دل شیطان ذلیل شوی و از شومی
خود بینی از خدا بینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب و مستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر میزند پس هر دو مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و پیشتر رود
و دمبدم انتقال بحال ارتحال نماید تا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذاشت
غلط و زر باد دو من عمل بهاست ٭ هر که او بنهاد ناخوش سنتی ٭ سوی او نفرین رود هر
ساعتی ٭ نیکوکاران راست میراث از خوشاب ٭ آنچه میراث است اورثنا الکتاب ٭
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزه‌ها را برابر قبله می‌نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب [یعنی]
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب
و اخوان مودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می‌آوردند و پنهانی در زیر نمدش می‌بردند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت و هم شبی که نیاز برده است آن
مجموع را برگرفته در جامهای یحیی اصحاب اخیار بطریق ایثار سوال کردند که چرا یاران [الغام]
نمی‌کشید و بجاه می‌ریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب‌ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند نه آنکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض و دینار زهر قاتل و متاع قابل بی حاصل است در نظرم می‌آید که بیاران
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می‌دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فاحبب ان تصنع [لنفسك]
فاصنع لاخيك ٭ مپسند بکس آنچه بخود نپسندی ٭ با جمله از آن خواه که خود خرسندی ٭
همچنان نگر روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینهٔ حمام نشسته بعد از اخفاء ایشان بیاران وغیره یاران بیرون آمد بسوی مدرسه روانه شد از سر اینمعنی سوال کردند فرمود که یکدم با اهل دنیا صحبت داشته بودم و هم سر یافته بودم میخواستم تا از آن برودت خلاص یابم تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن یخدان دنیا خلاص یابند الله الله تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از آن جمادی و فسردگی بدر نجهند و روان ایشان روانی نیابد و در حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خداست والفت دیدار مبارک او و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مثنوی

چون جمادند و فسرده تن شگرف — می جهد انفاسشان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن — تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سر بسر — تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام معظم یار کرم بهاءالدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن پادشاه انام غلب ایام تغییر زبان خود را برین نسق میفرمود حکایت همچنان روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خداست و از خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشق است چهل خواجهٔ منعم محب مال بخش می باید تا خدمت او کنند و بالا یاد او را من جمیع الوجوه تدارک بسازند و او را هیچ چیزی مفتقر نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بقام حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود و جہت دوران قربتی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دستناد آن
حال روی نموده وهذه کفایة لاصحاب الهدایة ہمچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظہر نور
عمری شیخ جمال الدین قمری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عز الدین
کیکاوس انار الله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی نفرمود و بمعارف
و نصائح مشغول نشد سلطان اسلام بنده و از تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی و خلافت سلطانی کرده بسخن شیطان کار میکنی ہمانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد و گفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا بمن سخت
فرمود و از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع و تضرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که بر من رحمت کنی ـــہ بر آب دو دیدهٔ نم رحمت کن
بر سینهٔ پرسوز غم رحمت کن + ای رحمت تو بشسته از هر مشتی + بر من زهرکی کم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد و ترا آمرزید ہمچنان ہم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طغش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفیه او قیدها کرده است که البته در ان
مدرسه مدرس حنفی مذہب و صوفی باشد و دائما فقهیات خوانند و شافعیان را در آنجا نگذارند
نه هند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزے که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصاً
لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید را او بدان ماند که درویشی
با خواجهٔ نیشاپوری همراه شد و آن درویش لفراغت تمام پا برهنه می رفت و از

وخار احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا برسنگلاخ آهسته قدم نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد که بستان مرا خیر نمی‌باید سی سال است که برهنه پا میگردم هیچ نمی‌دید اکنون برای کفش تو دائم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید خیر نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن تو گلا تعالیٰ تَسُكْنُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ

تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم ❊ از کیسهٔ کاسه کسان نندیشم ❊ در بی برگی مرگ بجالد گوشم ❊ آزادگی را به بندگی نفروشم ❊

همچنان از و منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولد خطیر شرف الدین و ضیاء الدین کندی رحمها الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و بتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سه قبلهٔ دیگر کدامند فرمود که اول قبلهٔ نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبلهٔ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم پادشاهان قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالیٰ حاجات دینی و دنیای ترا روا کند

تا توانی درون کس مخراش ❊ کاندرین راه خارها باشد ❊ کار درویش مستمند برآر ❊ که ترا نیز کارها باشد ❊

چهارم دل مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است و از تکوینات عالی تر و برتر

آن دلی کز آسمانها برتر است   آن دل ابدال یا پیغمبر است

سجده‌ی کان در درون اولیاست   سجده‌گاه جمله است آنجا خداست

زینهار نگاه داری تا سنگ فجور در آن دلها نیندازی و با غیر او نه پردازی و همچنان چون
با خلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد والسلام علیکم گویان همی خاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسی التفاتها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود بیت تا نگوئی سر سلطان را بکس
تا نریزی قند را پیش مگس حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجه گرفت کودک گفت همچون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بقر وار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر و
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد بیت قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بیچیزی و نا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
نافذان اخیار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضایع شده بود تمام خانه‌ها را بر هم زد و از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم عاقبت
میان کتب علاء الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد توبیخ و تعریض آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرف

اگر علاج نکنند پس چه کنند هردو صفا شدند همچنان محموده خاتون نامی را بعزیزی داده بودند
مگر طبع داماد موافق نیفتاد و با وی دخول نکرد و هردو در خانه کرد که مقبوض و سرد یک
مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد
مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که بلی بلی محموده قابض نباشد و
محموده قبض چه کار دارد همان ساعت در هردو بسطی روی نمود و از آن قبض اطلاق یافتند
مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند
و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی بانگی
برزد که شکر با دام نیست که نیاوردند مولانا فرمود که شکر هست اما با دام نیست ٭
همچنان چوپان ولاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغه
میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از ثقات محذرات
منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها در گذشته باشد که حضرت
مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
مینماید و مبالغهٔ عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند
و گرد شاهد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وی اثری
مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
ارزانی فرمود چون شیر غران مست هفتاد و هفت بار دخول کرد تا بحدی که از دست مولانا گریزان
گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفارها میکرد و باز بحضرتش بجد میگفت که
هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بهرچه خواهند قادراند و بر ضمایر مردم
ناظر و در هر حالی که جویی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از امور جزویات قوابل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شماست میخواهم که بعد الیوم خود را بجهت
آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از ان
فرمود همین قصه بعینه میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود
و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود عصفوری با دیگری در مجامعت مبا (مشغول)
می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت
همان شب با مذکوره نود بار دخول فرمود و گفت یا عائشه تا نه پنداری که ما از اینها قاصریم
و یا فترتی در قوت ما طاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
ابدی گشته ایم فَبَکَتِ الصِّدِّیقَةُ وَتَابَتْ ؎ ترک شهوتها و لذتها سخاست ❊
هر که در شهوت فرو شد برنخاست ❊ همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمة الله علیه مطالعه میفرمود بو الفضول گفته باشد
که کلام عطار است فرمود که ای غرّ خواهر بس من کیستم هم از حضرتش عزیزی پرسید
که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل
برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش اینست ❊ ایثار حقیقی و رایش اینست
اینست اصول هر سخای بیقین ❊ یعنی که بنزد عشق معنیش اینست ❊ همچنان
عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرده بر دیواری
سطری چند بنوشت که ای مرد اگر تو مرده خویش را یک مرده بنمایی که مقابل تو

دو مرد دیا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
صد مرد می نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دو بیست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن
همچنان محققان اخیار و مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
و جمیع اکابر آنجا یگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته
باشد که عجب این مرید بخدا رسد و خدا تعالی او را آمرزد یا نه حضرت فرمود که اولش آمرزید
و خود را بوی نمود انگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد و چه سنت الهی چنانست که
اول بنده را خدا تعالی قبول میکند انگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت ذوق تربیت
او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود ولو لا المربی
ما عرفت ربی و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بی شیخ اگر بماندی و من لا شیخ له لا دین له
همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت سنان و درم شکایت کرد فرمود که اگر ترا
هزار دینار بدهند گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفتا نے فرمود
که پس چرا دعوی بینوائی میکنی پس بے نوا نباشی با نوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فاشکروا
نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون ازانکه شاکر را زیارت وعده هست آنچنان که قربت
سجده است همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و
ترهات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد و اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدا تعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی ازناگاه حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدا تعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد مارا گیرد
که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هر دو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا از خانه چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانه روز
فرونشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه نشان
معیشت است که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل
اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم	باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر یاران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل بیچون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز درد عشق را	در گوشهای دل بهم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می‌نشستم
و آن نسخه‌ها در دست من تری شد و سیلات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی
که چند طبقه را التعلیق زدم اصلاً دست‌ها من عرق نکرد و فرجی من تر نگشت و من از نشستن
وایستادن مانده شدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمدم سرها و ولاها کنان والد
خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً و نهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة
والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و اوستاد و پیر بود
مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد درین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهد
بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک گرفته در دیده او ریخت که بستان و
دیده کن در حال دید که دوشش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت ✤

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه و سلم براهی میرفتند از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا بپوشانیدم و این استخوان دیگر از آن ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان بگذاشتم و بگذشتم تا اولوالابصار از دیده اعتبار عبرت گیرند و از گناهان کرده خود استغفار کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند پس بدندان گناهان را لگزید فکر کن

از ضربت نا معترض ؛ گر بدندانش دهان پر خون کنی ؛ درد دندانت بگیرد چون کنی ؛

همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشاد آن حضرت تمام علما و فقرا و اصحاب را عطاها و مبرات ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود فرمود که وای بر آنکه ما را نشناخت و وای بر آنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد ای بسا معشوق کاید ناشناخت ؛ پیش بدبختی نداند عشق باخت ؛ چه بدترین فراقها آنست که بعد العیان والوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاؤالدین بحری رحمة الله علیه که سیاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمع اصحاب در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانهٔ داماد ش خواجه شهاب الدین و یاران در نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله و باز فرو نشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان حق می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از وی منورانند و از وی نور میگیرند همچنان اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانهٔ پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق گشته مگر کمال الدین معرف که معروف کل کمالش گفتندی و هنوز کمال کلش دست نداده بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس افسوس مشغول گشته بود یاران او را برگرفتند و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد سماع مراجعت افتاد حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی بدرندت با کفران کفر می نغز میسرد

بابدان بد معاش و با نیکان نکو ٭ جای گل گل باش و جای خار خار

یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ٭ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ٭

همچنان کبته کلام و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة و همچنان از منطوق آیت و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود که کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ٭

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس او نفس او را معلوم میتواند کردن
مگر کسی مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد بوی صدق و بوی کذب کی ل گیرد ۞
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر ۞ گر ندانی یار را از ده دله ۞ از مشام فاسد خود کن گله ۞
چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما می آید
همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان
سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد ۞
حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود قضا را
دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعییر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود
و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
تسلیم کرد واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاوندان دانشمند
او را دیت کرده بخانه مولانا التجا کرده و آن جماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها
زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را
از آن جماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درهم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان
زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده
هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو و اشتری راهوار ارزانی داشت تا
مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان سوق
بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تاخیر افتد و آن رحمت فوت شود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده و التفات نموده جبینها کردم کرجی خاتون آن
ادب و آن حالت را تحسین دانسته و دیدهٔ صد هزار عدد بوسی و جه فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نایب در خود ساخته همچنان از اجلاء اخلا رضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر معتمد و معتقد و از جملهٔ محبان و عاشقان مخلص بود
اگر او را قصد زیارت کعبهٔ معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قریب ساعتی
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی امیر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی دائما بسپارند بهر کجا که خواهند سیر
کنند و روی نمایند و ایشان را محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را با اصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جزوی و کلی
برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از وی برآید درین باب خوش
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او در آمده

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از و درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بروی حسد بردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی وای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مددست همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال او سوال کردند
قضیه را باز گفت بجملهم انصاف دادند و او را سرور واخی خود ساختند اکنون جائی که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دنیی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
واعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها دید و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید
بیت بلکه گشت از بت سنگین غذا ✤ با همه کفرش بعنایت شمن ✤ و همچنان منقولست
(شمن: بمعنی بت پرست ۱۲)
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قرائت قرآن و تفاصیل هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق چهل جا بسماع دعوت
کرده بودند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت در آمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک پای کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پرست بود و یکی از آن حبیب
و هر شخصی حیرت آنشب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد
و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را با کابر زمان و اصحاب پایان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطونیه ارمغان برده و
از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها هر رنجوری و بیمارمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله آسانی بازهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین برپاپوش هروی بود که نبرد رندی
عظیم مگر وقتی که رومی بود و در ربقه اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبه او را نوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از ده خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود می بیند که پاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
میشود که حریف خوالبشر بوده است سرنهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند
روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
بر وی انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت
بجایی میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقولست
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران را
و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَكْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ
تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری
خوش می شد و عنایت جسیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ
وَوَلَدَهٗ تا او مجردتر و سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که
در میان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و بهیچ نوع بمصالحه رضا نمیدادند
روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
آفریده است یکی برمثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی و دوم
برمثال آب است دایم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و
اثمار آن در حرکت می آید و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو دوستان که جنگ
میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمشابهت آب باشد و از غایت

تو صلح خوی اسب گیرد چون باهمدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اجتماع
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان وفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نور الدین چون برادرت حکم خاک گرفته اکنون همی خسپید بصلح تو نمی خسپید تو آب صفت گرم کن
و قدم سبحه فرما و بسوی او روان شو تا آن یاران با یساید و شکر کنان شکرانها دهند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
سبحانه چه فرموده است والصلح خیر ∴ رها کن ماجرا ای یگانه ∴ فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دو یار یکدل بخدمت قطب العارفین بایزید البسطامی قدس الله سره العزیز
مهمان شدند شیخ فرمود که از کی باز همدیگر را یارانید گفتند سی سالست که با هم همصحبتیم و مصاحب
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام بمنافقی بغیر یاران گذرانیدها تا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروه و دوستاری در نیست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحها کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و با اخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است لله الحمد درین زمان در
هر بیت خداوندگار هزاران کلمهٔ انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم زند
و انزاد کنند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش باشند ؎ دوست همان به که بلاکش بود * عود همان به که در آتش بود *
و ما را مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ؎ شمس تبریزی که کاهش سر ارواح بود * پا منه تو مینهی
بر جایگاه کام او * و در جای دیگر گفت ؎ عشق دیوانه است و ما دیوانهٔ دیوانه ایم *
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره ایم * حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میزینی را
بسان چادر زنان بر سر افگنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود همچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در پس دیو چرخه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدن
با جمعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرد و اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر رو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلو بیایم و خدمت کنیم و او نعره ها میزد و سجده ها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر سبیل
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
نه از الوان نعمتها و الوانها و لذتهایش میگفتند حضرت مولانا نفس گرم فرمود که یاران ما شرم ندارند
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ؎ ای بدیده

تو تنهای چه برسا خیزد ٭ فضله او را بدین در آب ریز ٭ فی الحال توبه کرده استغفار کرد همچنان
از اکابر اخبار که اخیار اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سربوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که

از سر پوشیده خبرش نبود چه سود ٭ مردانه و مرد رنگ باید بودن ٭
وزنی بهزار سنگ باید بودن ٭ امید هست که نومید نشود

همچنان منقولست
که روزی یاران کرام از خساست عثمان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با همه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران می لافند و شرارت می نمایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی دهند بحکم اضطرار بدوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال از در در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الابرار
مولانا فخر الدین دیودستی که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ اگر چه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حق تعالی
یاد فرموده در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس از این بیان
عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت ⁂ همچنان گفتهٔ مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشود
گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفتهٔ حق باشد
چنانکه فرمود ؎ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ⁂ هر که گوید حق نگفت او کافر است ⁂
خاصه آن آواز خود از شه بود ⁂ گرچه از حلقوم عبد الله بود ⁂ همچنان روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلبی حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز
میان اعزهٔ اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود و بعد از سماع سینهٔ مبارک شیخ را
مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین حدیث بجد عنایت
میفرماید و رعایت او میکند تا بجای او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینهٔ بی کینهٔ من
که آئینهٔ سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مرو را دو نشان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد ⁂ همچنان مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد
و پای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همانساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم
خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بندهٔ عاجز و مضطر شود که امّن یجیب المضطر اذا دعاه
زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد ⁂
که چنان طفلی سخن آغاز کرد ⁂ همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت
کرد که روزی در مدرسهٔ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته
ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و بروییم گرم گرم نظری کرد و فرمود

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هرکه درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
همانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علمای عالم را فردا تو
خواهند بخشیدن و هرکه ما را دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این در
تا بکلی بیابان شود و راه گذریان که از آنجا عبور کنند خدا که در دوزخ نیایند چنانکه فرموده
؎ سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ ای خنک آن چشم که روی تو دید ٭ دیدن روی
تو بسی نادر است ٭ ای خنک آن گوش که نامت شنید ٭ همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید ؎ آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو ٭ یک نظر انداخت
روزی یا شنید از وی بیان ٭ همچنان از عظمای اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت دار سلاطین ماضی رحمهم الله روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که من از اوان حضرت مولانا بموجودگیش شکرها کردند فرمود
که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش بیاید و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمد است با
و متابعان او ؎ زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ٭ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ٭
همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار نجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

در دین عیسی ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
در آمد فرمود که سراپای ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال تمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد همچنان روزی طالب علم چند که از خجند و خجند آمده بود سوال کردند که دیدن
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بیضهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهان از مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در در آمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاه دار در عقب خارپشتی در آمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشت منند فرمود که تا جگربندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم بر مثال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر بار عرضه کرد تا بر آنجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی الله
عنه گربه که دو داج لِکُلِّ اُمَّةٍ حَکِیمٌ و حکیم امتی ابو هریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر از انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حب الهرة من الایمان تعشقوا و لو بالهرة و دوست

مبارک بر پشتش او می مالید از برکت مالش آن دست چندانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته
باید که بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
بیست و سه گربه در خانه خود می پرورد و هر کرا گربه بایست بودی شکرانه گربه وا دادی بچه
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انگشت کهین را از زخم نیش
مار نیش کشید انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوندا من مسکین ضعیف ترین
اعضا و بید و فرد گذاشته ای دستگیر ضعیفان فریاد رس در حال جبرئیل امین انگشترین نگین
بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین
باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت
والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند
و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران
دران عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی
و چگونه جایی و ترا چه گوییم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حشمت
که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنیم فرمود که بهاؤالدین خوش است
بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود ؎ خیال شاه خوش خویم تبسم کرد
بر رویم ٭ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ٭ والحمد لله رب العالمین که
عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کی گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای گلین را سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگی میرود تا میرود ؎ ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر ٭ که بود رفت دم شان در حجر ٭ آنچنان دلها بد شان ما و من ٭ نقشان شد بل اشد قسوة حجاره ٭ آن دل عطای مبذلیست ٭ داد حق را قابلیت شرط نیست ٭ و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را پیشترک دوانیده تا مردم را از حمام بیرون کرده حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا در آمد که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام جامها پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند فرمود که امیر عالم جانهای این مردم هیچ کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع عالم و ما فیها برای آدمی است و آدمی برای آن دمی هست ؎ مقصود ز عالم آدم آمد ٭ مقصود ز آدم آن دم آمد ٭ مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا همشان باز در آیند و هیچکس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمانی تا من بطفیل ایشان توانم در آمدن و لحظهٔ آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

وہمہ را اشارت کرد تا دران حوض غوض کنند آنگاہ حضرت مولانا قدم مبارک نہاد و در آمد
ہمچنان فضلاء بلیہ علماء فقیہ عظیم اللہ ذکرہم روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا
در شرح اسراری دید کہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْقَلَمُ عبارت از السنت ن والقلم وما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت کہ روزی حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم اسرار
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی رضی اللہ عنہ در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
کہ این سر عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاہ دار تا چہل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشتہ بود و حاملہ وار شکم پر شدہ مجال تنفس نماند عاقبت الامر بیخود وار بصحرا
بیرون آمدہ و در آنجا چاہی مع نیافت سر را فرو چاہ کردہ آنرازہا را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفہا کردہ از دہان او آن کفہا در آب چاہ ریختہ میشد تا بکلی
مستغرق گشتہ متر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاہ یکتائی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر انحال مطلع گشتہ آن نی را
برید و سوراخی چند کردہ شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندانرا می چرانید تا بجائیکہ
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشہور شد و شایع گشتہ ہمچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقہ کردہ از چرا باز ماندہ بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن نغمہ میرفتند
و از غایت لذت آواز نی می گریستند و ذوقہا میکردند تا تواتر این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود کہ چوپانرا حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در ذوق
گشتہ شورہا میکردند و بیخود می شدند فرمود کہ این نواہا شرح آن سر است کہ من
با علی در خلوت گفتہ بودم ہمچنان تا کسی را از اہل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن کہ اَلْاِیْمَانُ کُلُّہٗ ذَوْقٌ وَّ شَوْقٌ

چنانکه فرموده است در بیان این سه نی حدیث راه پرخون می کند

قصه های درد مجنون می کند آه و درد ت را ندارم محرمی

چون علی آه می کنم در قعر چاه چه بجوشد نی بر دید از لبش

نی بنالد زار من کردم تباه بس کن ای نی زانکه ما نا محرمیم

زان سکرها دنی را عذرخواه همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد گفت دین ما بهترست یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد بر زمین نهاد آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر ما را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین مشکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت محصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر
همانا که آن بوده درین نوبت رست باغ آن دوست آمدم وانرا انجیر نیکو خریده بهایش
را دادم وازو حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت کردند

حکایت همچنان اصحاب عظام کثر الله امثالهم الی ساعة القیام روایت
کردند که روزی محمد بیگ اوج که غازی واز بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشید شعار
او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف گشته
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفت امرا احساب ممالک اوج ده سر نهاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع دینار او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب می گفت که ای مردک چرا می آمدی می خواهی و استعانت میخواهی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن والله رهات
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته
حضرت مولانا به شدی عظیم نعرهٔ بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که نرهد والله والله
که هرکه از مدرسهٔ ما بگذرد برهد و هرکه نام ما ببرد برهد و هرکه ما را دوست دارد برهد حالیا
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال او بگذشت و بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مألوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین را
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقا صد

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواست همچنان خدمت خواجه
مجد الدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد **نقل است** از عبد المومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بوده
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان در صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا انقطاع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بوده
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روزست که بخانه خود نان و نفقه نبرده‌ام عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر وی فشان ریخته اصحاب نعره‌ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدود نهصد
عدد بود همچنان **منقولست** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در آنجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و جامها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیفه

مهیا کردند تا مگر رحمت فرموده قدری افطار کنند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشنو
و این ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت ــ گر خوری
یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور * الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با
سماع شروع فرموده همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر چلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت ــ صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد * میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد * و بمتتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
و سلاطین دهر چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاهداشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرموده همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امرای کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر چو قانی سرخ سقلات بی نظیر با پوستین وشق و کوبهای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
در آمده و رقصها میکرد تا نزدیک صباح در نعره بود و همه را ربود بیرون دویده ببالای مولانا
افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم ان ربودگان جمع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله
علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم ازناگاه حضرت
مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینارش
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند ولابها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات وعنایتها بوده و اورا شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمیع
شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و درمیانهٔ ایشان رفتی و درمیان ایشان
نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدندی و چندانی گلبرگها برو ریختندی به تبرک
ازان گلبرگ بردندی و حضرتش درمیان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی
واسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دفافان نادرنای زنان
زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و تمام
جمیع را بایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی را
نبوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه وسلم خواتین عرب برو آمدندی

واز اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سرا جمع آمده صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تمام مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند
و از حضرت حق تعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
و قطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق بالی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان غیر است اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان از ان تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه نا کسی مسکینند
و کسان ترا نمی شناسند بحق هردو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز و شب و روز می بارید همهم اکابر محبت او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت ست که او را شفیع
آوردی گفت چند آنکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و او را بحضرت شفیع
آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محب و مرید او شدند بعد از ان فرمود که چشمی که روی
ابایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت می‌نماید تا چشمان کسی که روی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي وعلی هذا دهان
کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده * تمام یاران
شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت
دررسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و
ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که داره و دایما برادران او بر وی تشنیعها میزدند و او را میرنجانیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند تا آنکه دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
اول بار عبا بافی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عباپوشی از و ماند و آن اکتساب بموسی رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالی
عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنند و از هرچه ایشان را حاصل شود از زروع و
ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیرها نیمهٔ آنرا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشر آن را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب و کتاب نیاید و همچنان
فرمود که پس هرکه توجه بعالم انبیا و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از این
عالم انقطاع نماید همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة

ای لبا امساک کز انفاق به
چون قبول حق بود آن مرد راست
مال حق را جز بامر حق مده
دست او در کارها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش امیری
رفته بود و از جملهٔ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بینند چنانکه
فرمود گفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام * آنکه او
بیدار بیند خواب خوش * عارف است او خاک او در دیده کش * در حال امیر شرمنده
و از آن اندیشه استغفار کرد همچنان از اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقول است که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرموده ی
که و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و اکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند
فرمود که تا طعام رابی اشتها خورد که طعام رابی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفسی ای غافل میان لقمه خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله را
صلی الله علیه و سلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و
اعلم و آمن بود و لیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه و سلم
مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بر وی فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه و سلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآنرا
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خوانده، هفت بار
او خوانده و رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خوانده همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر رموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و باز از حل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح ومعتمد علیه آنست وآن مریدست **همچنان** مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آیین سماع را در عالم نهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد
بلکه نیکوتر داشت کرد هم روایت است که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود گفت روزی
شیخی در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفتهٔ
گفت اگر بیرون طریقت بنمیت بزنمت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من
تویی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکوخوش برایم گفتند چگونه برآیی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوال و ما علی
القبول **بیت** راه نیست دنموده‌ام با تو رهست پتر کاین رهیگنی فرمان تراست
حکایت همچنان خدمت امیر نور الدین ولد صنجا که یار غار و نایب تعبیر پروانه بود
وحاکم ولایت توزشهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم واو اصلا
در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد واو را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمه پرآب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود ومن در آن حالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکے خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست وآنچه حضرت کلیم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود واین شخص را آن قوت نیست واین را تبدیل

تبذیر گویند که انّ المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نور الدین سر نهاد و از رغبت‌ها اعراض نمود و گفت بیت

چون بسی ابلیس آدم روی هست ۔ بس بهر دستی نشاید داد دست

همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز جمعه
گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بپاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر
الملة والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
آنست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق باخود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
دین نشانات صد ہزار ابن سینا . و حباطو سینا متفرانند کہ بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بدو منفرسیت و ہمچنان و تشوق رسول از کلمۂ واشوقاہ ذات مبارک بودہ
والسلام ہمچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید کہ
فرمودہ است ؎ درون سینہ چون عیسی نگاری بی پدر صورت * کہ ما ز چون
خری بیخ ز فہمش بو علی سینا * نعرہ بزد و میگفت ہرچہ گوید خداوندگار را رسد
چہ ہمہ علما و حکما خوشہ چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الٰہی حضرت اوست چہ کمال
گفتار و لطافت رفتار و لطافت کردار او را مسلم است ہمچنان مگر جماعت دانشمندا
در باب قہر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود کہ سالہا عبادت میکرد و ریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت کہ من انت و من انا قالت انت انت و انا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبہ کردہ پیادہ و مشقت راہ کشیدہ گفت کہ من انا
و من انت قالت انا انا و انت انت باز ہر عبادتی کہ بود و رزید اصلا در قتل او چارہ نکرد
ہمانا کہ بروزہ و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی برین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
کہ چون ست حالا انا و انت جواب گفت کہ میخوان انا انا و انت انت واللہ اعلم نفس را
بغیر از جوع ہیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند ؎ ایہا المجوس فی رہن الطعام *
شوق میخوان بجملت العظام ہمچنان از علماء اصحاب منقولست کہ روزی فقیہ مردی
از سر امتحان سوال کرد کہ سر آنکہ چون حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از متوضا بیرون
آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود کہ چون پدر بزرگوار ما آدم علیہ السلام در خلد برین بسبب
شیطان لعین بقوت جاذبہ نفس و قوت ماسکۂ اش گندم را در معدۂ خود جای دادہ

وقوت هاضمه اش و رانچه گردانیده در حال کندیده و قوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضای خروج کرد در حال آدمی را از جنب اخراج کردن چون در دار دنیا آن عذره را از خود دور کرد و کنان آن مشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که وازان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب مغفرت کرده چند بار کلمهٔ غفرانک بر زبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان من او سنت شده که بعد از حصول خلا و فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفور و مرحوم گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد همچنان

شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از انکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا ابو الخیرات میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربهٔ مولانا بردند و درینجا صرف کرده حق تعالی بآن قدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب را تعظیم میکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف کنمای در سایهٔ آن آئی	بسیار بیاسائی تا آن وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه بنمائی تا آن وه چه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا در خانهٔ پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب فضیلت و بیان ایراد کرد که پس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلب نه گفت تو قلب شوی یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی
پس کل نفس ذائقة الموت در است همانا که عجب کرده هیچ نگفت و همچنان روزی
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرموده است
نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

كل شيء هالك الا وجهه — چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا — كل شيء هالك نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت — هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانها می فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
در معنی و یدهست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلی الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نماید
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما رأیت شيئا الا رأيت الله فيه ملک عین تو باشد همچنان
منقولست که روزی مخترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا که گشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان را میکشند و رحمت گشتن را ایشان میکشند چون حق را عنایت با مومنان بیشترست لاجرم رحمت ایشان را نیز بسیارست و هم رحمت ایشان بیشمار و این بیت را گفت بیت در مطبخ عشق جز نکو را نکشند ٭ لاغر صفتان و زشت خورا نکشند ٭ گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ٭ مردار بود هر آنچه او را نکشند ٭ یاران را تسلی گشته سجده شکر ها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تمکین نمیداد و از دخول و منع میکرد و همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده تا شیطان ما زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرونشست و گفت ای رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم مکمل املاک بودم و منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال و دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس نمی رسید بانک نفرینی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاهدار و هراسان باش تا بمجدی خود مغرور نشوی و بحبیبی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرحذر باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه وسلم تا نفس آخرین بمجاربهٔ نفس مشغول گشته در جهاد صغر وجهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسود و لحظهٔ نغنود و همیشه بریان دل وگریان چشم بود وکان
فی جوفه ازیز کازیز المرجل ودائما فرمود که انا اعلمکم بالله واخشیکم الله و هرگز از نان جوین
سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند وچنان شوند همی نقره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها وشورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سر پا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار مار بیک لقمه زنده می شود واگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود واگر دو لقمه کم کنی دو هزار مار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار نفس تو
زنده میشود واگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی خدای تعالی ما را وجمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن وکم گفتن وکم خفتن آمین آمین آمین واین کلمات باین ترتیب فرموده
ایشان است والله اعلم

گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام

همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد ودر آنجا ریخته می شد تفرج میکردند
دیدند که بغایت آلوده وپلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرونشان نرفتی آنگاه میدیدی حال خود را ابتدا پیوست
که تبلک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرمودہ است **مثنوی**	آب چون بیکار گشت وشد نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس	خود ببردش باز دریا صواب
تا بشستش از کرم آن آب آب	سال دیگر آمد ودامن کشان
سی کجا بودی بدریای خوشان	من نجس زینجا شدم پاک آمدم
بستدم خلعت سوی خاک آمدم	سی بیائید ای پلیدان سوی من
که گرفت ازخوی یزدان خوی من	در پذیرم جملۂ زشتیت را
چون ملک پاکے دہم عفریت را	چون شوم آلودہ باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیہا شوم	دلق چرکین برکنم آنجا زسر
خلعت پاکم دہد بارے دگر	کار او این ست وکار من ہمین
عالم آرایست رب العالمین	**ہمچنان** روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود کہ درویشی طالب رزق آسمانی شدہ بود روزی از ناگاہ درجای حمزہ زر یافت آنرا قبول نکرد کہ من البتہ فتوح آسمانی می خواہم چون شب بخانۂ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند وتشنیعہا میزدند درویش گفت حق تعالی ہمین رزقی دادہ بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بربالای روزن درو گوش نہادہ بود نشان موضع حمزہ را دریافت حمزہ وار روانہ شد دید کہ دران حمزہ مار سیاہ خفتہ بود ولیغش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بعد حیلہ سر حمزہ رابستہ برگرفت واز روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد چنان حمزہ را پر زر دید سر نہاد وحمد باریتعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم کہ اشارت وفی السماء رزقکم وما توعدون حق ست درست ست وحاشا کہ دروغ باشد سہ ای نمودہ

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم گروه عیان * همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سرّ شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد و با خاتون خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو میجهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید و ازان بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد ازانکه صاحب فراش شده جماعتی فصحا
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان تویی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر و عذری درین حالم که می بینید و اصلا مجال
حرکت ندارم ایشان اورا معذور داشتند و از برکت آن شکستگی از ان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
کردن مرا از گناه کبائر برهانید و بعنایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانک خالفوا　　　ان من بعضهن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین عروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغر سن در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامة العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و پرده بر در آویخته بود ازناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء درین بحث مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر بریان
گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی ندیدند
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین هفته رنجور و مهجور افتاده بود و دین بر جا

باجمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست چهار دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را پادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزنند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رساند که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مردی که احسان و جان بخشی در حق من کرده است
کو بجد بجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجده ها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دائماً تا زنده
تا قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس حرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطات هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدق تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر خدا
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

داورا از اسفل با علی بردہ اما در حق آن کسانیکہ آن احسان را بوی نکردہ اند ایشان را
سجدہ کردن لازم نیست بلکہ کفر ست اولئک ھم الکفرۃ الفجرۃ و آن عزیزان خدا
نیز از سر او و سجدۂ او فارغند چہ اگر ناگاہ بتقلید سجدہ کند کافر شود و این علی فی حق اگر سجدہ نکند
کافر شود ہمانا کہ تعظیم متابعان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم محبوب اللہ اند و قبول
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر عالمیان فرض ست کہ و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ
تا دران محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الھدی ہمچنان روزی
در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیہم السلام حکایتی فرمود کہ دو شخص پیش قاضی بدعوی نزد قاضی
بودند ہمانا کہ یکی از گواہ خواست بیرون آمد و دو درویش گواہ بردو گواہ دیگر خواست دو درویش
دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواہ چہار آوردم دیگر گواہ میخواہی قاضی
گفت اگر چہل ہزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند کالمومنون

کنفس واحدۃ چنانکہ فرمودے
متحد جانہای شیران خدا ست
ہم یکی باشند و ہم ششصد ہزار

جان گرگان و سگان ہر یک جدا ست
چون بایشان مجتمع بینی و یار
ہمچنان در معنی المؤمن مرأۃ المؤمن

لطائف میفرمود گفت اللہ را یک نام مومن ست و بندہ را ہم مومن المومن مرأت

المؤمن یعنی تجلی فیہا ربہ ے
آئینہ کردہ برابر بر گرفت
آئینہ انا الشمس نغ گرید چہ کند

خالق ارواح از آب و ز گل
ہر کہ از آئینہ بتابد خورشید
یعنی در آئینۂ بندہ مومن اللہ مومن

تجلی میکند تو اگر رویت اللہ میخواہی در آن مرأت در آ تا نو بینی آنچہ بینے ے

آہن من صیقل عشقش چو یافت

آئینہ گون رفت از روے آہنی

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر هو معکم چگونه باشد مثال فرمود که چنانچه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان چنانچه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و خار و نفس خارا چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با رذالان انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت بادشاه با مقربان خود آنچنان نیست که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت با همست الله را آن معیت جو که داد آگاه را۔ و همچنان معیت مدرس با مبتدی نوآموز آنچنان نبود که با طالب علم مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند **همچنان** از خدمت یاران کرام منقولست که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زبهر چه بیشتر هست و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در شان حق تعالی بحکم الغنم برکة وغنیمة وراحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه بسیارست هیچ ایشان را نمی کشند کمتر اند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمود۔

همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و بکجا خواهی گنجانیدن حکیم کریمست روز بروز ادرار ارزاق را از انبار قدرت و غیب بی جهت بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ چنانکه پیشینیان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

و انا ربکم الاعلیٰ گفتند تا آنکه را گذشته بدنها هلاک شدند زنهار تا نگوئی که نمی‌دهد
وازان گذشته‌ها هم بیاد آرد در شکر نعم حق و کرمهای او تقصیری مکن ؎

منگر اندر عابد و کم باش زار ‖ لوت و پوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی درد نکند
که مرگ همچون کمان خوارزمی ست بغایت محکم و سخت اند از جانکه هیچ دست کشی سخت
کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا یکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زه بگوش خود نرساند زهی بگوشش
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدمن بودن
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان و سخت کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن ست چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰنٰتِ اِلٰۤى اَهْلِهَا و به
مقتضای وَالنّٰشِطٰتِ نَشْطًا ایشان را اعضا درد نکند و زحمتی و المی نباشد
و زحمت نسبت یکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو نکرده باشند
و بداد و دهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و شادی و تسلیم نکنند و جنگی پیش آرند لازم بر موجب وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا
بزور و زحمت از و بستانند و او را بغایت سخت آید و درد کند و رفتن خود را هیچ نخواهد

چنانکه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت * ور کافری و تلخی هم کافر است
مُردن * همچنان منقولست که روزی درجمعی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت
شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بر عرش
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی بر است
و بی نور من لا شیخ له لا دین له ؎ دست را مسپار جز در دست پیر * حق
شدست آن دست او را سخت گیر * همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای و ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مُردن باید که
دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش در جهاد و در قتال * مرد را
والله تحریک الوصال * تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نائی ببام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
نمیپذیرد و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را در یافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستند برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کمیاب است و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه
خواهد همچنان از علمای صحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبرے را اُمتی هست که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقلّد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
او مشرف میشوند و از ذوق اقتباس میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشانید و یاران را خدمات و افرازانی فرمود
همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنّازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره با کفارِ بی اقرار از سرِ اصرار استکبار طنّازی میکردند و تسخیر میزدند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا ساخت بعد از ان که تمام کرد زمانی بگذشت
اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پُر
شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه ان جز
بنجاست آدمی نبودی حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
ناموس شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از ان نماند بعد از ان
حق سبحانه و تعالی عمّا یقول الظالمون علوًّا کبیرًا علی التوالی چهل روز تمام باران عظیم فرمود

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد وخسر هنالك المبطلون همه را غرق طوفان گردانید همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار ما مبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان طوفان بلا در کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت الشان است یاران ما را لیقا یاد درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلغ طاغیان که سنریهم غم محو رهمت اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم ✻ وهمچنان حضرت سلطان ولدهم ازان طوفان بی نشان نشان داد واز کیفیت شان برایشان باز گفت شعر

ای منکران ره ما ای دشمنان شاه ما ‖ نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند واز سخط ایزدی چنان سقط شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا شعر گر نبودی نوح را از حق یدی ✻ او جهانی را چرا برهم زدی ✻ صد هزاران شیر بود او در تنی ✻ او چو آتش بود و عالم خرمنی ✻ چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ✻ او چنان شعله بران خرمن کجاست ✻ همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا فخر الدین دیو دست ادیب هروی است که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه در آمد ویاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشید وپیوسته در جمعیت که الجماعة الرحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم ببالد وفربه نشود بلکه هلاک شود و گرگش در ربا(ید) در میان گله خود باید همچنان اگر درختی را تنها بجای نشانند وتیمارش نکنند نیکو نروید ونگیرد دگر تا درایش جمعیت و اتفاق بی نفاق را اثرهاست چنانکه گفت شعر هست سنت ره جماعت چون رفیق ✻ بی ره ویاران افتی در مضیق ✻ جمع کن خود را جماعت رحمت است ✻ تا توانم با تو گفتن آنچه هست ✻

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدام بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هر جا که اتفاق و اجتماع هست ثمر حاصل است و اصلا خشونت و تعنف بکار نیست و این بیت را فرموده ~ ان یکن فظا غلیظا لم یکن امرک نافذا ❊ لاین الناس و لا تجفا الناس فنافذ ❊ همچنان روزی حضرت مولانا جمیع یاران را نصیحت فرمود و وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان از جمله اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول می باید شدن و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن و سایه یار دینی را طلب داشتن ~ سایهٔ یار به که ذکر خدا ❊ اینچنین گفته است احمد ما ❊ همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از آنکه نماز گذارده و اوراد خوانده و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دوات و قلم خواست چون بهم برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت و آن بیت اینست ~ ان کان لا یرجوک الا محسن فمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زار و کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرده فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با مذکور صلح کرده و برو بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت ~ کالکه هیچ خلقش ننگرید ❊ از خلافت آن کریم او را خرید ❊ تا مقبولان حضرت و مرحومان تحت جهانبخشد

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کردند که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر و لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ور ز قیامت خصم جان او خواهد شدن	روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کا بحیاتی خواندت تو خویشتن کر ساختی	و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک

نمایند و با موامر حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند هانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن	معنی قرآن ز قرآن پرس بس
و ز کسی کاتش زدست اندر هوس	همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که او دست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زینهار زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و تجرد بیافت و از سلک اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه نعره زد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان شوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشت خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا های ز حق و ز بنده هوئے	میان بنده و حق هائے هوئے
نه بیند مرد خود بین پادشا را	این المذنبین یا بد خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	ستنے لاغر دلے باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و کشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت چو لست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخته چه جای سخن است ؎ نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فَتَغَنَّی بِهِ غِنًا وَ بَقِیَ بِهِ کَه اِذَا اَتَحَی یَنَّا عَنَا اَخْفَیْنَا و معبرآن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است برخود پندارد کاری میکند جهان روشن را برخود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند رَبِّ زِدْنِی حَیْرَةً

گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده در همه عمر همچنان روزی در جمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَارَاٰهُ الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که در اوقات از همسایگان خود خمیرمایهٔ ستانیم و باز میدهیم جایز است یا نے زیرا که در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی هست روا است

و در مذهب ابو یوسف نان با بوزن دادن و ستدن روا است و بنزد محمد معدود دادن
و گرفتن هم جائز است همچنان علامهٔ علماء عهد روزی از سر این حدیث که انما الاعمال
بالخواتیم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
جوانی بود و بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که بر وی
نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمهٔ اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
شادیها کرده که انما الاعمال بالخواتیم فرمود گفت ع هیچ کافر را بخواری
منگرید* که مسلمان مردنش باشد امید* گفت حق گر فاسقی اهل صنم* چون
مرا خوانی اجابتها کنم* فرمود که هیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را یک مشت
فرو کوفت جهت آب برکه فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای من مسکین بگیر که ندامت اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید که دعا کنم گفت ای نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح افمن شرح الله صدره للاسلام معنی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که هیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی درآید
آن دل کشاده شود و فراخ گردد و خدای تعالی هرکرا خواهد که دلش آراسته و فراخ
و بینا شود آن دل را کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مهیا کند و دنیا را
طلاق دهد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکه ما میگوییم
بلکه میفرمود یا من لم ینم علی السریر یا من لم یلبس الحریر یا من لم یشبع من
خبز الشعیر یا من لم ینام علی الحصیر آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فرشی بود
از لیف آگنده که او پوست درخت خرما بود و چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده
و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دست مبارک در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینه می ریخت و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و نشان دیگر آنست
که روی بآخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت رنج بسیار است بآسانی
حاصل نمیشود که گنج بی رنج و مال بی بال حاصل نمی شود جزاء بما کانوا یعملون
چنانکه هرکه طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راه دراز پیش نگیرد
زحمت راه نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانه و تعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جوینده حق نخسپد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید

عجبا للمحب کیف ینام	کل نوم علی المحب حرام
یا داود کذب من ادعی	محبتی فاذا جنت اللیل نام عنی
اذا جن العاشق حی العاشق	ہر چه ای عاشق بر آورد اضطراب
بانگ آب و تشنه والگاه خواب	همچنان از فحول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هو ان بلی نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و یدل علی قوله عزوجل الست بربکم قالوا بلی وهم اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر وهم الذین آمنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لهم الف الاستفهام فاجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم واسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی و ریست که روزست وهم الذین آمنوا و تخصصوا علی الاسلام والایمان اعتقاد عظیم نمود مرید شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام بغایت فنا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر این معنی است که اکملت در دین آورد و اتممت در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطایف و ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلۃ الاکل منافع کثیرۃ منہا ان یکون الرجل اصح جسمًا واجود حفظًا و ازکی فہمًا واحلی قلبًا واقل نومًا واخف نفسًا واحد بصرًا واسلم طبیعۃً واقل مؤنۃً واوسع مواساۃ واکرم خُلقًا وعن محمد بن النعمان قال الخضرت صوم الدہر بما سألت ستۃ نفر عن ستۃ اشیاء فاجابو الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویۃ فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمۃ فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادۃ الرحمٰن فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت الملوک (العلماء) عن اطیب الادام والاغذیۃ فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وقال ابو طالب المکی المؤمن کمثل الثمر ولا تحسن صورتہ الا بجلاء بطنہا ع

و عن افضل الاشیاء علی حفظ العلم فقالوا الجوع وقلۃ الاکل

جوع خود سلطان داروہاست ہین	جوع را تو اخپ من خوارش مبین
جوع مر خاصان حق را دادہ اند	تا شوند از جوع شیر زورمند
جوع ہر جلف گدا را کے دہند	کے علف داران بہ پیش رو نہند
شکم تہی شود مال ہمچو نے بہ نیاز	شکم تہی شود اسرار گویان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنہ گردان شکم گرسنہ را سیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را وبعضی گفتند شکم جان خویش را گرسنہ گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان کہ الصوم طیب الاشباح (ورقیب الارواح) روزہ تن را پاک کند از رنجوری و از کاہلی طاعت و جان را بر ہاند از تنہائی و وحشت ہر گاہ کہ وجود تو عدم شد حالی عدمت وجود گردد وسئل عن الحکیم ما سر الطہارۃ طہارۃ اللہ قال سر الطہارۃ گفت صورت طہارت آموختم جان طہارت چیست گفت جان طہارت جان ست

از صفات مذمومة تا یکی انگیزنده و قیل اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت [طهارت]
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملابس و شکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شیٔ و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة و انهماک الاشیاء فیهما میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هرچه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود و قیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال نعم
انا التکلم فی ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی العاجز
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دوم از عقل سیوم از عشق اما که
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکنی ایدت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس و هرکه خود را بی قدر تر و بی قیمت تر دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و بامزه است ازانکه عاشق قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند و وجود خود را وزنی مینهد و را بهانگاه میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را اگر فهم پستانها در آید بنهاد در دهانش آخر مکید باید

وهمانا آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام نعم صوم المسلم قلبه هرکه در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نیاید اما هرکه در آب و نان باشد کار بروی سخت بود و زندگانی تنگ و در هر چیزی که بحقارت نگاه میکنی گوئی بالله بچشم حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصالح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة بذر زرع العوائد والفوائد الابدية والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی الله بین الناس یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحكمة والكرامات الظاهرة و ما صفت علیك وارسلت علیك ضیفا من خواص عبادی وصفت علیك سالهم فما اطعموه فمات فكفنوه فوجدوا الكفن فی محرابهم مردودا علیهم مكتوبا علیه هذا مردود علیكم فلو تطعموه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد هر روز هشتاد نان بازلیس بودی روزی موسی علیه السلام برو بگذشت و آن خوردن

۴ سه آدم نان می بخشید و او یکبار هر روز از پشته بر پشت خود میزد هم او رد

او انظاره کرد که دستنه دستنه ناهارامی بر درخت گفتش اگر من ترا بهفت لقمهٔ نان
سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه بیاید گفت برخیز اکنون
دست بشوی بر وقت گرسنگی بیا ساید موسیٰ علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن بهفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق ست
نان بهانه ست ؎ آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند ✤ در عتاب
لن ترانی دل زبر برداشتند ✤ ملک دنیا کهربای بود و ایشان هر یکی ✤ زیر هر موئی
روان صد گنج و گوهر داشتند ✤ عقل را معزول کردند و هوا را حذر اند ✤ فقه را بگذاشتند
از فقر افسر داشتند ✤ اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست ✤ چون سنائی
هر یکے پنجاه چاکر داشتند ✤ از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند ✤ در یکی منزل
روان خضر و سکندر داشتند ✤ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ شَيْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ✤
حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت که تنها نشسته گفت این
دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است طوبیٰ لمن کان بالبدن مع
الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست انّ الله
یحب المعالی الامور والدعا مخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت
دست نیالایم پس هر چند شناخت بیش بود همت بلندتر باشد اقربکما و احسنکما
بی ظنا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جان من پوست جهان گور دشوار باشد

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی ان اللہ جمیل یحب الجمال اگر یکبار
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچہ نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتۂ غیر مباش
از مردی ہرچند خود را مردہ ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
اُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلقان پنہان کردہ است اَلشَّيْطَانُ يَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ
مِنْ ظِلِّ الشَّيْخِ ہیبت شیخ بر نفس زندگرہ شدم رام شود پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم را اولا
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد و پس ولی بہ باشد
علامۃ الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ فلا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزانۃ
الا ممن ہو اہل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مرد ہست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللہم ارزقنا عینان مطالبان تنخیل بھما عقدۃ اللہم قال علیہ السلام ان اللہ تعالیٰ
عبادا یعرفون الناس ولہ کما یمشی الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المس فی الاعضاء ب ای دل تو درد او کہ درمان نیست غم مخور و وم زن
کہ فرمان نیست یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب بیداری
آنرا کمند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاہلہا داغت می نہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند و لیکن با شتر نگویند کہ این داغ بہر کدام
علت می نہیم نہ می بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نہ بینی کہ کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

ے گر پای بآرزو نهادی بکجپند ٭ کشتی سگ نفس را قربان نیست ٭ نه می بینی که
ببرکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف و باران بارد سگ رنگ رنگ میکند
وزیر سابات و نردبان سر در می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
خود تنانی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
میخواهد که میوه بدهد و سایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد ش تا ساق
بندد و عالی شود و قوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا تقدم الی الله بترك الهوی بروان
پاک مصطفے و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ے در بوته نیستی شو
و باک مدار ٭ کین فقر منزه است ز اغیار و دیار ٭ آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابد الابد باشی ید قدس
الله روحه اول سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از سر حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم که جبل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را
فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب بالجوع
سمات الحکمة و نور المقلة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
الیقین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان
بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانك ان اردت امانا ے زبانا زدست برنج اندرم ٭ ببرم سرت

تا نبری سرم ❊ فرمود که اگر این زبان زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی وکافری نظر عقل است ونظر بالله توحید است باز این هردو بر تفاوت است لاجرم موحد وکافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود و اغلامان با جمال وکمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب وزینت آراسته بیرون آمد وغمزها میکرد غلامی چشمک میزد ویکی ال می پذیرفت ویکی دست بازی میکرد ویکی تعلیم میکرد جماعتی که خلاص حضرت وامینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند که نام شاه ما را بدنام میکنند ودر خانه او دغلی می اندیشند وکنیزک را جفا میگفتند که بی ادبی میندیش والا تو دانی کنیزک کیفیت حال وماجرای قال را بحضرت سلطان بازگفت غلامان گستاخ را قهر فرمود وامینان ناصح را تشریفها داد والحالة هذه امینان حضرت الله انبیا واولیا اند وخاینان حضرت اهل دنیا وشهوتیان وآن کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است وماوای خاینان سجین والله اعلم

حکایت همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم بود وحضور علماء وشیوخ بود وامراء سلطان وحضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه درگوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد که حضرت خداوندگار را ساعتی لگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخ افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود وگفت ؎ گر بخسپی شبکی جان چه شود ❊ ور بکوبی در هجران چه شود ❊ ور نیاری شبکی روز آری ❊

از برای دل یاران چه شود ** ور سلیمان سوی موران آمد ** تا شود مور سلیمان
چه شود ** ور دو دیده تو روشن گردد ** کوری دیدهٔ شیطان شود ** الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان ان سلطان
حیران مانده مور وار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام با انواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپر آبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود و همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام متنغلات شده بود و مرا مشغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و تردد
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بخادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بینداز تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق علیم است
و کفی به شهیدا که تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گندم
با انگشت و کاه برگی تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم راست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تحت قبابی سوال کرده بلوشو بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستنکره نمایند از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز هم آنجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل مکنید تا بسا وی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قباب اخلاق بد نبودی در عالم
نماندندی و نبودندی بمردندی و یا به ابدالابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محجبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی سو ظاهر
سعی میکنند و لاابالی اند همانا که طایفهٔ عقلا هشیارند و طایفهٔ عشاق مستند و کمل کرام
هست مستانند و هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
هست پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسی را علیه السلام پنج کس بسبب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
و صبر ها کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه برید و مقهور موسی گردانید
و او را بر همه منصور کرد اول از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد فخسفنا به و
بداره الارض بخسیف هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خود می نازید برنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عوج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکرکشی میکرد در همان آب غرق گشته با لشکرکشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم ط

امتحان در امتحان است ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس بهر دوری ولی قایم است	تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن مِنْ اُمَّةٍ را یاد گیر	تا بالا و خلا فیها نذیر

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خَمَّرتُ طینةَ آدمَ بیدَیَّ اربعینَ صباحاً سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی وگران شدندی واگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا نیمهٔ ظلمانی وکافر وشقی وعاصی شوند و نیمی دیگر نورانی ومسلمان وسفید گردند فمنکم

کافرٌ و منکم مؤمنٌ	جان چو روزست و تن ما چو شب و ما بیان
واسطهٔ روز و شب خویش مثال سحریم	فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم بحاث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسهٔ والدم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم بتصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثل فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها قلبکی چندانی دلایل و اختصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعره ها برخاست ومن جامه ها چاک زده
در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از ان
فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی
در حضرت والدم در مدرسه فتحی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میرسانیدم
والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئله
همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظه ولایت متعجب ماندند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمده بودند که بسفری روند فرمود که لِخَوانی اخوانی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة
ولکن کونوا فی قید ان ینفع قلوبکم بعد ازان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
در کمین اند همچنان از صنادید جهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را
غدای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا یکجا حاضر
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق
تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جای که باشد
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدرالدین
رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود مَن صَلّی خَلْفَ امامٍ
تَقِیٍّ کَاَنَّما صَلّٰی خَلْفَ نَبِیٍّ شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که
روزی خدمت فخرالدین بحضرت سلطان ولد لابها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت و هد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
اصلا بکلام مشغول نشد و بعد هم اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ میفرمود و چون صبا بپیر و ان الله

حضرت سلطان ولد سر نهاده و ازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل و هشیار جانست و از عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم و چه گویم

با که گویم چون ندارد گوش جان ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ هر گوش است ای امیر این خوش بیان

همانا که ضمایر شما دمبدم مرا می خلید و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گریختند از نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه دردا و راستگی زن بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که سخن گویم با که گویم و از مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد همچنان روزی اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استغناء و قناعت معانی میفرمود گفت هر که از یاران ما نخواستن دنیا وی کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم کردن چه ما در خواست را بیاران خود بربسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی وما نعلمنا ان

گفت پیغمبر که جنت از اله ✤ گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه ✤ ور نخواهی من کفیلم مر ترا ✤ جنت الماوا و دیدار خدا ✤ همچنان منقول است که روزی یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه زائل شود **حکایت** همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است که خدمت خواجه مجد الدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی و یا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجد الدین بدول میشد که دریغا کنیزکان خانه صور غیبی را می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد و خاتون خانگی مستور از خواجه
محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فروماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشند
و جوشند و خروشند هیچ ننمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان حضرت
گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آنجایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات
کردی و اعتقاد نمودی و حضرت چلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را ورود بر آتش خوانده بر دین اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظهٔ اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

درکنار شهر بر قونی درآمد و قزن را خباز برافروخته بود همانا که بیلون سپاه مرا بگرفت و در میان فرجی خود کرده در قزن انداخت و ساعتی مراقب نشست و دیدم که دودی عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک را بیرون آورده بحضرت خداوندگار بپوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و بیلون من از کی یا رسوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آییم و شما چنان فی الحال سر نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالبون نقاش و عین الدوله سردفتر نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان بنسبت مریم و عیسی بمثل ست از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانستند کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا مشرف گشته فرمود که کجا ها بودی حکایت لوح را کما کان باز گفت فرمود تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور نداریم قایم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض و السماء دستکار او ست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی از ان صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را بر گرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحد الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحد الدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحد الدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان با بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما نه دید شیخ اوحد الدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زار زار
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت ؎ در جهان آمده روزی دو بما رخ بنمود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ؛؛ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم از و منقولست که درخان صاحب صفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روزی

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد یکبار بیرون آمده سر در
قدم او نهادند فرمود که زهی زهی پهلوانان که اگر یار کشتی شما بودی چندین
نفوس لوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی هانا که از بزرگان
زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
بانواع نواختن چه‌دی ندارد فرمود که حالیا او دریک رنگ میرود و خود را چنانکه هست
بی رزق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود
و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون
جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکبختان
شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشن ضمیر روزی
برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت اخی جونان فرزند اخی قیصر حاضر بود از
ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت
اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رضی نشد
گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و
و آنشب همه شب نالها میکرد و میگفت خداوند بحق آن میانی که این میان بند که در میان
او بود از بند اینجهان آزادکن تا سبکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات
ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز

و اورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالابد اورا تمام کرد و رسم غزا را بجا آورده اورا دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفاء مهر حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد و تنها بخانهٔ ما
درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و درها را فرمود بستن و روزنها را گل گرفتن
و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که معانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی
هرچه املا فرمود بنوشتم و بآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون
تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق برمیگرفت و در تنور
می انداخت و می گفت الا الی الله تصیر الامور و چون آتش شعلها می افروخت تبسم
میکرد که از غیب بغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم
ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید ازانکه انکار این اسرار لایق استماع
اخیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و اینها
غذای روحانیت ایشان است ع سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه
گوید که بگو خمش چرائی ❊ و ازانجا بیرون آمده بحمام رفت و درآمد و با فرجی و دستار مبارک از
از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح
روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سرآغاز فرمود ع باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان
بشکنم ❊ وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم ❊ تا آخر غزل اصحاب شادیها
کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزهٔ اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
چلبی حسام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

ازناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهیم که خانقاه ضیاء الدین ازان چلبی ما باشد
علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و هم
سنارها صلا می زنند و او را هرگز سقمی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و
متحیر و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شوخی طعنه
زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته شد بعد از روز سیوم فرمود
که حضرت چلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت
را تقریر میفرمود **بیت** ای بر سر گنج و از گدائی مرده ٭ گر سنت همیشه در طعامی
خورده ٭ یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخرهٔ
سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند برا قرار اول
سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بددلان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهاے کور	می نیاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند
حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول والمنقول
الجامع بین الفروع والاصول مولینا زین الملة والدین عبد المومن التوقاتی
رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را نعمان ثانی و نعمان
معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقات در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه
روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی
بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند مرا
در دل تردیدی افتاد که اینچنین بزرگی و پادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشغول
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بهمیاد و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست و دانم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و خنزیر که
حرام حلال میشود و جائز داشته اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود و برای مصلحت دین و همچنین نیز و علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابهٔ مخمصه و استسقاست و دفع آن جز بسماع و رقص
و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداختی و ناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابلهٔ آفتاب نمود — بهر استسقای
آن روح جسد * آفتاب از برف یکدم در کشد * و اشارت کلمینی یا حمیرا بجهت همچنین بود
و معذور دار که ما را آن مخمصهٔ عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی و دین عاشقان خود کرده ایم بر این حالم که می بینی
از آن نالم که میدانی — کشاکشهاست در جانم کشیده کیست میدانم * دمی خواهم
بیاسایم و لیکن نیست امکانم * همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
بیان نمی گنجد - آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است و عشق کاری دگر است

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بیخود افتاده
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته
محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
یکی ده هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولینا
فخر الدین دیودست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خبرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولینا رسید فرمود که آهن سرد
میکوبند والله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در بجید سماع
کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه درآمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کرده سرها نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و همانا مهیات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نه آنکه ز سر تشویر سر در پیش افکنم و خجل گردم و این وصیت را همچون
حلقهٔ زرین در گوش فکن حدیثا حسنا ذکره وانما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجایی رسید که فرموده بود

تو ولا چنان شدستی ز خرابی و زمستی   سخنی بدر نگوئی هوسی لب بداری

همچنان از کرام اصحاب منقول است که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم رنجور
عظیم شده بود چنانکه بکلی ز امید حیات برید حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه
خوابش برداشته بحمام آب گرم بردند و در حوض و غدغی چندانی در میان آب گرمش
غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بجوی گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند
که زینسان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال
دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین را
را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست
و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد

تو شفای چه بیابی خوش رونمائی * سپه رنج گریزند نمایند قفارا *

همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد
متکبر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که
که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کنارهٔ جوی گشت میکرد
از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جویم
گذر افتد که مرا قوم و فرزندان آن سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب
نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون
در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی میکرد
پرسید که چه میکنی گفت هنرنمائی میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرهم نهادی من بر تو
نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با ناکام
بجهنم پیوست و این بیت فرمود

الا اقتلوا النفس الخبیثه وبادر ۱۹ + ولا تترکوها

چه نهی عقرب بر جاهل اربابتو نماید بهدلی ٭ عاقبت زحمت زند از جاهلی ٭ مهر ابله مهر خرس آمد
یقین ٭ کین او مهرست و مهر اوست کین ٭ **همچنان** منقولست که روزی خدمت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بینداختند و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول
شدند اما که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میمانم
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی میشود و تحمل آن بار ندارد چه اگر گوشته نگشتی کوفته چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفات
فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد **همچنان** منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا عجبا دران آب و گل او که آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار صفتش فرموده است آب و گل محض باشد و دران آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنهای من بکفیدی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب وضو
در یخدان و سنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطیف وافی
حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حللی و علم جبلی الصاقها دادند **همچنان**
اولاد مدرس چلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول وقت
که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او وحشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ مدرسهٔ مبارک نزدیک گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بود

وهجر کرده همانا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیا بالا آیید که درین زیر سقف خفتن گرانی و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون بربام آمدیم دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده بیاورده و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای وضو بایست شود تا شما را بر فرادن رحمت نشود و از فور این رحمت ما را طاقت صبر نماند بیخود شدیم دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرموده

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو هر دو زگور برخیزد	گزاف نیست برادر چنین نکو نامی

مرویست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای تربهٔ سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبهٔ نادره و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر از قبهٔ افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما و فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب ها پیه شده و اوقات بتجرع صهباء میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح برخاست بحضرت مولانا آمد و از شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نموده و بجد گرفته فرمود که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهیا کردند بعد از زالت سکر چون بخود آمد در مدرسه یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و از وی پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود وزن باز گفت فریاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

درکنار گرفت دلداریها فرمود و بروبخشود وهمان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبهٔ نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و ذلت نمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخودی
خود بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنان
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
است پیوسته نیاز نیازمندی را دوست میدارد بیت نیز گفت مرا عشق من همه نازم
همه نیاز نشو آن لحظه که ناز شوم ❊ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ❊ من از برای تو خود را همه
نیاز کنم ❊ همچنان اعزهٔ اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو بجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در بانچه مدرسه بچاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده
و هیچکس را خبری نی همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرموده
این غزل را از سر آغاز کرد که بیت باز آمدن چهی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ❊ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف می شدند همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ چلبی حسام الدین

میرفت تنہا و بندہ درپی آن سلطان آہستہ آہستہ تر میرفتم و سوگندان عظیم می خورد کہ بحق آن ذو الجلال و الاکرام کہ بدین چشمہای ظاہر خود میدیدم کہ حضرت مولانا گز ی از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من بیہوش گشتہ افتادہ ام چون برخاستم خداوندگار بکار خود رفتہ بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت کہ کم از مرغی نتوان بود خصوصاً کہ مرغان عرشی و گفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیَم از عالم خاک ✤ دو سہ روزی قفسے ساختہ اند از بدنم ✤ ہمچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود کہ در زمان مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم قحط عظیم شدہ بود و از صحابہ یکی را مُدی آرد جو بود بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تشنیع میزد کہ درین ایام گرانی غلہ چہ خواہم کردن فرمود کہ آن آرد را بفروش و توکل کن بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفتہ میان اصحاب فریاد میکرد کہ یک من آرد جو را کہ می خرد ہیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت کہ یکماہہ قوت دارم آن بمن کافی است دیگری میگفت کہ من ذاد روزہ طعام دارم صحابۂ دیگر گفت کہ مرا دو روزہ طعام ہست چون ہیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی کہ درویشی گفت کہ مرا لقمہ ہست کہ شب افطار کنم ذخیرہ نمی باید ہمچنان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصرف نمودہ علیحدہ ہر یکے را قوت توکل بخشیدہ بود کہ اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت افراشتند ہمانا کہ آن صحابی عزیز خجل گشتہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ترا دو ماہہ قوتی ہست و ہنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نہ پسندد فی الحال تصدق نمودہ توبہ کرد و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت ؎ ہین توکل کن ملرزان پا و دست ✤ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است ✤ گر تو نشتابی بیاید بر درت ✤ ور تو بشتابی دہد درد سرت ✤

تو نه زان نازنیان عزیز * که ترا دارند بلی چو زر و مویز * یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجها
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند بهانا که این مدخلان ناکس بازگونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از آنجا فائده نگیرد و عاقبت الامر ایشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
خواهد ماندن ؎ عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت ابتر و نانت تو خام * از
خرج از جمع آری زر چو ریگ * تو بمیری وان بماند مرده ریگ * همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و لله الحمد که در هر دو
حال پهلوانیم ؎ پیشهٔ مردی ز حق آموختیم * پهلوان عشق و یار احمدیم *
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتهی * السفن والله غالب
علی امره * هر که نور چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصاً لوجه الله بود
به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور وی در زیر گور نرود و بیا تا
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بسر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان است اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لا بد و این کلمات ترکیب ایشان است
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را پندها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سلمنا که مولانا در زمان خود میکرد و او را
مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد که بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین
بدعت بی توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است
پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام
اکابر قونیه دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان
اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع
مدخلی مکن و چیزی مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض منا که ایشان بنوعی از
اولیا اعراض کردنست و آن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق بمثابه سنت
انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هرچه از ایشان صادر شود بی اشارت
قادر نیست چنانکه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة
علی الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نموده مستغفر شد
و آن جماعت بجمعیتی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت
همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله بسره العزیز گفته باشد
که حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چهارصد سال عمر عزیز باشد تا بسی که عالم را بحقایق و
پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای
باشش و قرارست همانا که جهت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محبس گشته ایم امیدست
که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد ؎ عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا * از چه فرود
آمدیم باز کنیم این چه جاست * چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی
دمی قرارے نکردمی و فرمود ؎ ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم * من از کجا

حبس کجا مال کرا دزدیده ایم ٭ همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
کسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکرم که چون خواهد بودن ٭ بین جانهای این شیران
در بیشهٔ اجل ترسان ٭ کزان شیر اجل شیران نمی میرند الا خوان ٭ فریاد از نهاد
برآمده چند ساعتی لا یعقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آههای عظیم میکرد مگر در خانه گربه بود پیش آمد و بزاری تمام بانگ
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت میدانید که این گربهٔ مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شما را مبارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون او را در کفن
پیچیده و دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که الحمد لله رب العلمین که ازین عقبهٔ سهمناک رهیدیم همچنان
از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از آن
متالم شدند گفت شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امیدست که صحت
کلی رو نماید و حضرت مولانا جان عالمیان ست بصحتها ارزانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شما را باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواہید کہ بیرون کشند و نور بنور ہویدو ے گفت لبش گر ز شعر و شعر است
اعتناق بے حجابے خوشتر ست + من شدم عریان ز تن او از خیال + میخرام در نہایات
الوصال + شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیدہ روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کردہ میگفت و جمیع اصحاب جامہ دران و نعرہ زنان فریاد می کردند ے

چہ دانی تو کہ در باطن چہ شاہی ہمنشین دارم		رخ زرین من منگر کہ پای آہنین دارم

الی آخرہ ہمچنان منقولست کہ حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کردہ فرمود کہ از رفتن ہیچ مترسید و غمناک مشوید کہ نور منصور رضی اللہ عنہ بعد
از صد و پنجاہ سال بروح فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
کہ باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در ہر لباس کہ باشم و پیوستہ
شما را باشیم و نثار معانی در ضمیر شما باشیم و من ہمان میگویم کہ حضرت سلطان ما رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و سلم فرمودہ است اکمل التحیۃ والسلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للھدایۃ و مماتی للعنایۃ ے این جہان گویم کہ تو رہشان نما + وان جہان
گویم کہ تو مہ شان نما + یاران اشکہا ریختند و فریادہا میکردند و سرہا می ہنہادند
ہمچنان گویند وقتی کہ با واہب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحہا میکرد و جامہا را
بر خود چاک می زد کہ ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم ما را بکہ می سپاری و بکجا
میروی فرمود کہ یعنی کجا میروم حقا کہ بیرون حلقہ شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواہد بودن و ظہور کردن فرمود کہ اگر باشد ہم من باشم و گفت ے

یکے جائیست در عالم کہ نقشش آید از صورت		بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود کہ ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

درعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق پیش از آن شما خواهد بودن همچنان قدوة الاصحاب
خداجوی خداداد سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
شکم زمین باشم عجبا راست است گفت آری راست است و او فرموده است و همیشه راست گو
بوده است و این همچنان منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی
حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که
حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزهٔ زمین
از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزهٔ
هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمهٔ
چرب میخواهد می بایدش داد و بعد از آن اصحاب را وصیت فرمود و اینست صورت وصیت او
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة
المعاصی والاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام و
احتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین الکرام
فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل

سر ز هوا تافتن از سروری است	ترک هوا قوت پیغمبری است

ولله الحمد وحده والسلام علی من وحده همچنان از خادم ربانی فقیر نظری
سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
پیش خواند تا این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخا و شدت پیوسته این دعا را
بخوان و دعا اینست اللهم انی استنفس لک واهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیك واشتاق الی عاقبة وسیلة الیك حتی یسبحك کثیراً واذکرك کثیراً اللهم لا تجعل لی مرضاً ینسینی ذکرك ویحیط الی شوقك ولا تقطع عنی لذة تسبیحك ولا تعطنی صحة یطغینی ویبدینی بطراً واسابحتك یا ارحم الراحمین ***همچنان*** درویشی صاحبدل محبوب است که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور	الفقر من العالم کنز وغرض

درویش قهقهه بزد و در قدم شیخ غلطان شد و مرید شد ***همچنان*** روزی سوال کرد که ما الریاضة قال قدس الله سره العزیز قلیل الاکل یکفی للمصلی • وکثرته موذی الی السیئات • اذا ما جئت یکفینی رغیفه • وملاء الکف من ماء الفرات ***همچنان*** در آن روزها تمام ایمه شهر وشیوخ دهر بعیادت مولانا درآمدند واز فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از آنجماعت سوال کرد که بخلاف مولانا مناسب کیست وکرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال وجواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمائی فرمود که او پهلوان ست او را احتیاج وصیت نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف ودعوی	که در سیمای او چون خور عیان است

همگان نعره زدند وبیرون آمدند ***همچنان*** فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر بالین نشسته بودم وحضرت خداوندگارم وشیخم بر من تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوب روی

پیدا شد و بروخن و تجسد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من بیهوش شدم هماناکه برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را برگیرند و آنجوان قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید رهی بیناکه سه آنچنان صورت را تواند دیدن ٭ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ٭ فرمود که از آن هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود سه پیشتر آ پیشتر آ جان من ٭ پیک در حضرت سلطان من ٭ اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می الید و میگفت سه

دوست یک جام پر از زهر آورده به پیش ٭ زهر چون از کف او بود بشادی خوردیم
روح برون برفلکیم و بدن زیر زمین ٭ بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مردیم
جان چو آئینه صافی است برو تن گرویست ٭ حسن در ما ننماید که بزیر گردیم
این دو حالت دو منزل بیقین ملک دوست ٭ خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی میمالید و میگفت سه گر مومنی و شیرین هم مومنست مرگت ٭ ور کافری و تلخی هم کافرست مردن ٭ همچنین در یحالت بودیم که گویندگان در آمدند و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد برد دور از تو ٭ وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ٭ تلخی دهان هر دل صفرای ٭ خود بر تو شکر حسد برد دور از تو ٭ و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادها میکردند و فرمود که آری خیالست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود سه

دل خراب مرا بین و خوش همی بنگر ٭ که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواند اجیبوا داعی الله فامنوا به

بناچار رفتنست ؎ هست شد این جمله وجود از عدم ❁ باز بزندان عدم شد اسیر ❁

حکم الاهست ابد همچنان فالحکم لله العلی الکبیر و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت

بیحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره ها زده و جامها را پاره

میکرد و نوحها مینمود و هیچ نمی‌غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سری بنه

و قدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین

می نوشت و اشکهای خونین میریخت ؎

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست ما را دارد دل چو خارا	بکشد کسی نگوید تدبیر خونبها کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرمودند اینست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس

الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات

بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین

امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم

و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می‌شستم و یاران محرم آب می‌ریختند و قطره

آب بر زمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
نعره برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست راست گوش مرا
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاۤءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ والمؤمنون
لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار ما ۔ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد ٭ بعد ازانکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان نعره زنان
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هریکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آن جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قسیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در وی دیدیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما برو مخلص و محب او یند ما هم هزار
باراران فردن ترمریدیم ۔ هفتاد و دو ملت شنود سرّ خود از ما ٭ دمساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم ٭ و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه از وی روشن و منور اند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بود و از ان سخن مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندم همچنانست از جانب دیگر حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بغنا آسمان میرسانیدند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و بیست جوق گوینده فاخر مرثیهای حضرت مولانا را که بخویشتن فرموده بودند زود می سرائیدند همچنان نقاره زنان و آواز و نفیر و بشارت وغیره هنگام نقر فی الناقور هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت از مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت پاره کردند و باز تابوت دیگری آوردند چون بحظیره حضرت و تربه منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که مولانا شیخ صدر الدین اولیتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضات را درخواست این بوده که نماز گذارند و امر شان نکردند و آن عنایت درباره آن یگانه دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کاسه پر از شربت برکف گرفته بودم تا مگر لب ذره تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

وچون او برون رفت دیدم که مولٰنا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من
برگرفتند وزود بحضرت مولانا عرضه داشت وجرعه خورده وباز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ بی وجود حضرت مولٰنا حال این جهان چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد از این شما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن وبمقصود خود رسیده واصل گردید
همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده وبران جا القاب
هریک را میگفت وروز بروز دعا میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دوران
شیخ صدرالدین بیامد زود خطاب کرد بسم الله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین وزود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود واو هم رفته
همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید وواسطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وانچنان گردید که گفته بود ودران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران
وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین
معنی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نگردد وجهان
بکلی معطل نگردد همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید وجمعیت آن
مردم اندک متفرق گردید وبساط نشاط را درنوردیدند ودرمیان ابنای روزگار
وبزرگواران ودوستان ویاران آثار صفا واخوان وفا نماند وزود تخت وبخت پادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده وزود زرها وسرها را بر باد دادند ودوران
دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار جهان خانها گردید وبرکت از دوران دوران
دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرونشست وجهان درهم گردید

وتا بجهلم مولانا با دشاهان و وزیران سوار نگردیدند و درصدر رقبه علی التوالی همه امرا و فقرا علاجده
عرسها میداوند و دران و دران همچنان شبی درعرس پروانه ملک الادبا را امیر بدرالدین یحیی
تغمداللہ بغفرانه درسماع گرم گردیده بوده وجامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت

کو دیده که در غم تو غمناک نشد | یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین | مانند تو ی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رود تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده وهمچنان
هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قانعی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوار
رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران و دران یکی از
درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر و دل نمی بارم گفت | کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام | لبسند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت
غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنة اثنین وسبعین وستمائة

رفت آن سلطان معنی بی فتور | رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو پیش
جنازه میگشتند یکی را لنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی
فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده بارباب حاجات بخشش نمایند
کرده مگر شیخ عمر کوسی که یار غار او بوده بیامد و گفت ازینجا بجانیز گاوی نمی رسد
شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته است از آنکه روستائی بچه بابا

انتقال حضرت مولانا بتاریخ پنجم جمادی الآخر ۶۷۲ھ

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در طمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و بازی می‌کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را بهروی برخواسته و راه سپرده درویشی
درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویشی وا
آمدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود و چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل بدیهه حکم میکند
که مثنوی مولانا است دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود و تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص او شده

ولا بر تریں جستن از احمقی است زجهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کرا خاتون
نشسته بودیم کرا خاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته که اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع پر گشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه در خواب دید که حضرت مولانا در کنج خانه
مراقب نشسته بود سوال کرد که حال آن عالم چونست فرمود که سراج الدین نه در آن عالم
شناختند و درین عالم میدانند چنانکه هیچ ملک مقرب را از مقام دنی فتدلی خبری
نبود و کسی بران دقیقه وقوفی نیافت و آنکه وقوفی بیافت واقف معنی شد جز آنجا وقفه
نکرد و مقام بانیز بار وحانیات کرام کل همین معنی وارد ه همچنان بهاء الدین بحری
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
گفت که هفت سال تمام از ثقل شیخم بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکه
در آن عالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از آن نشان بی نشان نشانم داد
نشانت که جوید که تو بی نشانی　　مکانت که یابد که تو لامکانی
و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاه روزی در باغ سیر میکردم دیدم که در آسمان
هم کشاده شد و حضرت مولانا آواز داد که چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم همانا که در
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بی چون شان سالهاست که بی چون گشته در جمع
میردم

هزاران مجلس است آن سو و این مجلس از آن سو تر ❊ که این بیچون تر است اندر میان عالم بیچون ❊

حکایت همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی
بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سوال کرد که در شب معراج خدا یتعالی را
با مصطفی صلی الله علیه وسلم و مصطفی را با خدا یتعالی چه اسرار بود و درمیانه چه بازفت
فرمود که حضرت کردگار جات قدرته وعلت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار پر انوار
بر مختار محمد باز گفت بعد از آن فرمود که در کشف سی و پنج هزار اسرار مختار باش باختیار خود
بهر که خواهی از یاران اخیار باز گو و سی و پنج هزار دیگر را از اسرار پوشیده دارد

وہیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو ہمانا کہ صحابہ کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیدہ و قرب دہ ہزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ باز گفت تا بعی را
در کتمان غیب الغیب خود می نہفت ہمچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا
و یاران وفا رسیدہ آن سر انوار را کہ از عالمیان پوشیدہ بود ازیشان بشنید
فرمود کہ این اسرار را بشما کہ گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکہ بشما بنا گفتن
و نہفتن آن اشارت کردہ بود بیوسطۂ ملک مقرب و نبی مرسل بما گفت چنانکہ گفت

شعر
من نہانی ز جبرئیل امین ❊ جبرئیل و گر این وارم ❊

ہمانا کہ حیرت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در ہزار شدہ
تواجد می نمود و للہ الحمد والمنۃ کہ حق تعالی ما را بر اسرار اطلاع بخشیدہ است کہ
ہمہ اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکہ گفت

شعر
خاموش کن آخر دمی دستور بودی گفتمی ❊ سر نگفت است کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین مالامال گشتی شور کنان و نعرہ زنان
بصحراہا میرفت و سر در چاہ کردہ آہ آہ میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوستہ
دران حالت لو کشفنا الغطاما ازددت یقینا میفرمود ہمچنان عزیزی سوال کرد
کہ ابلیس محمد را علیہ السلام وسواس میکرد و از سایۂ عمر میگریخت وان الشیطان
لیفر من ظل العمر حکمت چیست فرمود کہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاہ ندارند کہ دریای محیط بزبان سگ نیالاید

شعر
ز رف دریا گر و گہر زاید ❊ بدہان سگی نیالاید ❊ اما قدح
آب را از زبان سگ نگاہدارند کہ قدح آب کوچک بود بوع سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود ، همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود ولیه واو را نظام خاتون خواندندی و دائما با فخرالنسا مصاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند و او را غیر از مقنعه توزی هیچ نبود و آنرا جهت تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه شبانه روزی در خانه او سماع بود ، همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و اکابر زمان و ارکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق فتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فزا می بالید و تحیتها میکرد ، همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد بجد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتری چه شد که افتاد و که گفت از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری تواند کشیدن بیت من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی ، کردم

حمائل او را از روی لاغ بازی * تا شد گران ترک شد آن خدائی * تا بر نتابد او از پشت هزار تازی * تمام یاران غریو کنان سر نهادند و از آن قوت الهی منجذب گشتند و همچنان در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامهارا گویندگان بخشیده بی پیرهن عریان رقص میکرد از ناگاه گره ازار گشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جست و جست و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانید و سماع شروع فرموده گویند سه شبانه روز دران استغراق اذواق الهی مستغرق شده بود و این غزل را می فرمود

غزل

چنان گشتم ز مستی و خرابی	که خاکی را نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسی را	تو هشیاری بیا باشد بیابی
همین دانم که مجلس از تو برپاست	نمی دانم شرابی نا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی	بظاهر آفتابی آفتابی
ازان رو خوش فسونی که مسیحی	ازان رو دلو سوزی که شهابی
مرا خوش خوی کن زیر اسرابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را	اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیاموزان بجد بین بیازار	اگر تو محتسب در احتسابی
جو نان خواهی کنی اندر سوالی	جو ریحان گهی اندر جوابی
مثال برق گونه خندهٔ تو	ازان محبوس ظلمانی سحابی
ورا در مجلس سلطان باسقی	ببین گردان جهان کالجوابی

توخوشش لعلی ولیکن زیر کانی — تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سفیدی — وگر پری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی و میگوی — شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن و سخت گیرد — بگو والله اعلم بالصوابی

حکایت همچنان خدمت ملک الادبا فخرالدین دیو دست ملک بهاد
رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را
کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بس تحسینها احسان فرمود
و فرجی مبارک خود را بمن پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود با دو دست
دامن هاے خود را برداشتم تا خاک آلوده نگردد فرمود که فخرالدین بر طول خود
ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفراغت پوشیدم ازناگاه
در ضمیرم بگذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق بکنم چهار عدد اجرت آنست
واین کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجبا خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد
فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که لے فخرالدین آن اندیشه غلط است
و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردانید
ازناگاه بدر سرای لیس عالی رسید شیشاند کرد همانا که دستی از زیر پرده بیرون
آمد و گرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد
مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن گرده را همچنان پیچیده دید تعجب نمود
از آن چنان درگاهی این بغایت محقر بود چون پیچ گرده را بگشود مرغی دید
مشتمن در وی پیچیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دید بگشود پر جواهر و لآلی بود حیرت نمود بکلّی ازان فقر و فاقه خلاص یافته
و غنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون رفتند و خداوندزاده را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمیع اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که قصرها را و انبارها
را پر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامینوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفرهای بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد
و گفت او را بتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه برجان ماست
شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون بازگرد اخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران میان واین عبهار را گفت

اگر زنده هست آن مجنون بیاکو ۝ زمن محبوب نادر بیا سوز
وگر خواهی که تو دیوانه گردی ۝ مثال نقش من بر جامه بر دوز

بعد ازان گفت لکل مجنون بعد حین افاقة ۝ فما لک مجنون لیست تفیق
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من سار[ی] شد
که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و دو فتنی
که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل
اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین واخوان او و را تاج الدین متصدر
خواندندی والبته صدر نشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان همدل تمرد می نمود همانا که شبی خود را بر در دوزخ
ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کماکان مشاهده میکرد دید که
یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا
حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
گران والم بی امان خلاص یابی واین تاج الدین متصدر از ان هیبت بر جای خود خشک
میشود و ازان بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مردم را تلقین میکنند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

و اغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان حضرت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از جحیم
رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه نخان اولیا چنین دستگیری
فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جدا یابند و از برکت محبت ایشان
بجاها رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون معول که قریب مخرج آب گرم است رسیدن
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلیست هولناک و از میان موج و نیستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوند آب هست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده میفرمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوند این آبم امید هست که او را دریابیم و همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و تردد نمودند تا چه پیش
آید بعد از آن لحظه حضرت کرا خاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
مغرق شده رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از چشمه
در آمد و سر نهاد همانا که کرا خاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سگان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرمود

ورقهٔ آب ما را بایمان وعرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
نرنجانم ناگاه خطای ازمن صادر گشته جوانی راهلاک کردم والحاله هذه شما را شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده برمن رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیرغران
و غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خدا را
آب بخبر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم استانند
همه بیخبر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا قملاح بعد الیوم چندانکه من در عالم از نیها کن سر نهاد
و معتقد از عقدی چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون نهاد و روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان گرروزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نور قربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدا مَعنی نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکی و مشرکی را
مدخلی نیست کما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ كَانَ حَالُهُ لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنَزَّلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پیدا گشته گریان بیرون رفته و بسی شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علما و اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از احبار یهود و رهابین نصاری بیامدند
و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سر او امر و نواهی فرقانی که برامت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب احبار از لفظ دُرربار
بگفتار درآمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج
معونة للدین والجهاد عزا الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر روعا
للفقهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقا للدعاء واقامة الحدود واعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیر للنسل والشهادات استظهارا علی الجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند وایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفنان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر فقر فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقول است که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر
گران و اسباب گران بر سر قونیه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهبت و غارت کند و مردم را بقتل آورد ناگاه
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترساندش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد و ایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید و استحکام کرده

ماجرای خواب عجب دیدبا کابر شهر عرضه دارد و اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون لشهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه داد
چون دستبوس بادشاه کرده برابر جان نشست همانا که کیغالو خان متعجب گشته بپرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهره نورانی
دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولانا ست گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین ست که درین خاک آسوده است کیغاتون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از آن ماست اکنون یا اخی ترا پدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست
خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب ست همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان را
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان از زواج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون التماسها داده بخمهم بزیارت تربه
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو	ور تکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

گیغاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از بی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام نبود و اگر سخن طعام گفتندی بچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می سوزد خلق در وساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من یکی را ده جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریزی تویی واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر دل شده را درمان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل او را شمس پرنده
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم در گذشت و طلب اکملی که
اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بمقتضای تسافروا تصحوا تغتنموا
مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد بر آمد و باشارت ذویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً نفهم و بخدمت چندین
ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت دستور اکابر معنی و صورت رسید و نظر عظمت خود
نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

لمولائی خد یدیلش حسن یوسف — وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شفاعه — فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خواب ندیده آدم دو ورش — از که پرسم وصف جنت از همه پرسید گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گرد جهان گشتی کرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا نگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت
آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ بر غبت تمام گفت بصحبت با

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرا در خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس در میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نی نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تو آن شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
نه باید کرد جمیع مریدان هر همه ناموس بنا را به پیاله بفروش و این کار رهروان میدانست
و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز دیگر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تماشا بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود رسیده را بوی
روح و مستی روح پیش که اوحد الدین را شیخ ابو بکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از آنست نیست چندانکه اوحد الدین لابه‌ها نمود صحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
و آن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا از عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا گفته بود همچنان

بعد ازان طواف وطول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائه
درخانه شکرریزان فرود آمد وحضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم شرعیه
ودر چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد واکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود واز پیش خانه شکرریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست وپیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
وبر زمین فرو ریخت وآتش عظیم از باطن من بجمجمه دماغ زد وازانجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتك
میفرماید وابا یزید سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابایزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد ودم از سیرابی زد وکوزهٔ ادراک او ازان مقدار رشد و
آن نور بقدر روزن خانهٔ او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود وتشنگی در تشنگی وسینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد وهر روز در استدعای قربت زیادتی بود وازین
دو .. ، دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
پر دید وبیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید وپیشتر میرفت
وانوار عظمت وقدرت وحکمت حق را لولا فی .. د ساعت بعد ساعت زیاد میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود ست

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زہی نہی لائق جز گمان من نیست در نہان رہی

کوہ کمینہ لقمہ ام بحر کمینہ شربتم من چہ نہنگم ای خدا باز گشا مرا رہی

ہمانا کہ مولانا شمس الدین لغرہ بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمہ را

دستوری داد و فرمود کہ او را بر گرفتند و بمدرسہ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی

سر مبارک او را بر سر زانو نہادہ بود بعد از ان دست او را گرفتہ روانہ شد و مدت

مدید مصاحب مجالس و مکالم ہمدیگر بودند ہمچنان منقولست کہ سہ ماہ تمام در

حجرہ خلوت لیلاً و نہاراً بصوم وصال چنان نشستند کہ اصلا بیرون نیامدند و کسی را زہرہ

و طاقت آن نبود کہ در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ

گشتہ بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیہ بجوش و خروش عظیم در آمدند

کہ این چہ حالت است و این شخص چہ کس ست و کیست و از کجاست کہ او را از دوستان

و قرابت حمیم و مصاحب عظیم برید بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زادہ ربودہ

و شیفتہ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترہات و ناگفتنیہا

میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را ہیچ نوع معلوم نشد کہ او چہ کس

ست ہمچنان دران خلوت جلوت کہ میبودند صد ہزار اسولہ و اجوبہ و امتحانات عجیب

کہ مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجا می آورد و مولانا شمس الدین انصافہا میداد چہ آن

جنس حال و مقال از ہیچ شیخی و قطبی ندیدہ بود و نہ شنیدہ ہمچنان منقول

است کہ حضرت سلطان ولد عارف چلپی عارف قدس اللہ روحہ از حضرت ولد روایت کرد

کہ مولانا شمس الدین بطریق امتحان و تاز عظیم از حضرت والدم عظم اللہ ذکرہ شاہدی

التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسر میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست دادی وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامها را بخود چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن
همانا سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
از انها نیست که در حیز حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر ✤
هر که گوید من شدم سرهنگ در ✤ اکنون می گویم یعنی الکلام و لا یحیط بوصفه
المحیط ما یعنی بها لا ینفد ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی ✤ یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد ✤ همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعلهٔ عظیم منیر و تجلم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را نخوان باشارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس نگوی مدتی خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
و از این رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و ارواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید.

همچنان احباب بیقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاؤالدین ولد را بجد مطالعه میفرمود ناگاه مولانا شمس الدین از در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد ازانکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوائل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که بآن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود و قصد میکند که از مدرسه بیرون آید هماندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین متنبی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابه ها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان را دیگر مشهوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی هندواری پوشیده بسماع و رباب صفت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم واعظ منبر شدم

کرد قضای دل اسیر عاشق و کف زنان تو

همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه با همراه رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آی و بجای جهان شو گفت مرد غریبم معذور دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی وچشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی خفا نمود فرمود
که زبانت بیا ماسد فی الحال زبانش برآماسید ومولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد در آمد ومؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد ودر آب قلقل رسید سر نهاد ولابهای
بسیار کرد وگفت که آن مؤذن مسکین بود وعظمت شما را معلوم نگرده وبسیار عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا با ایمان رود وعذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عود امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نورسنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند وقلب زمستان شدید بود مگر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست وبیرون آمد چون در آمد گلدستهٔ لطیف در پیش آن عزیز
نهاد وهمگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حق تعالی
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفهٔ پیدا کرده همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی والنسی
وسر اسماء قدسی واسرار اشیا ید بیضای موسی داشت وهمانا که نفس مبارک او همدم مسیحا بود
ودر علم کیمیا نظیر خود نداشت ودر دعوت کواکب وقسم ریاضات والٰهیات وحکمیات
ونجوم ومنطق وخلاق او در الیس کسی مثلش بخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات ومجردات مجرد شد وعالم تجرید
وتوحید وتفرید اختیار کرده تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم *

سیصد ورق از علم فراموشم شد **همچنان** از افاضل اصحاب حضرت سلطان
اولوا الالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود از ناگاه جلادی
میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آری
جهت آنکه ولی را کشته بود و را از بندان زندان بدن و قفس قالب رهانیده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت **همچنان**
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در راه مرید را سه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجان
سیوم به نیاز و ابتهال **همچنان منقولست** که حضرت چلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند
روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود الذین عند الله آهم چیزی بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
هرچه در خانه داشت از عقار و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و فراید و شکرها میکرد که آنچنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجایی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الله است و هیچ نوع مرید

مرید طلب مراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطی واتقی وصدق بالحسنی به توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق در خورست

بگیر زر و با قرض و اقرضوا الله بیع	قرضهٔ قرض دهی صد هزار کان گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زرباری کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز عاشقان مخلص دین و دنیا نمانده اند و گویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشیدند چندان عنایتی نهایت کرد که در شرح آید فالله عاقبة الامور و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدر بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خربزه را چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را اندازد علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر دارد و دهد فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود و ببهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از انکه تا این ساعت غرق ادریسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری تراچه پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه بگوش سه درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه نفقه نیست آن زمان صد و بیست بول بخرید در می و یک نان کرده سفید لطیف بولی دادند

همچنان هر شبی از یک گرده نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت
منقضی شد وجه خروج بآخر آمد پاپوشی پوشید و عزم شام کرد و روانه شد همچنان
در اوایل شرح الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا فده روز افطار می کرد
کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون غیبت شام را مصمم کردی
غیبت نمودی حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر
المولی الغر الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و
الدین تخففی نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس
الحادی والعشرین من شهر شوال سنة ثلاث واربعین و ستمائة و گویند در سالی که فنای
خروج او بود در هفت روز گرده را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر پر رواسی از
حال وابستگی بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن خرید کرد دیگر بگرد دوکان
رواسی نگشت و اغلب اوقات برسر پا بودی و سیران کردی همچنان منقولست
که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و سیاها میراند
و اسرار سفر می نمود همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که
او را علت شاهد بازی و تفرج صورت بود فرمود که می در چه چیستی گفت صور خوبان آیینه
ست حق را در آیینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند شعر

در تو که بدیدهٔ صفا می نگرم	نی از پی شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آیینهٔ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا می نگرم

در آیینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی درویش در حال سر بنهاد و استغفار
کرد و از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی ولیفا از در سرای گذر میکرد آواز
چنگی بگوشش رسید درآمد تا یکدمه استماع کند مگر خواجه سرا که از سر او محجوب بود و بغلامی
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود و غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد
بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان
منقولست که از یاران قدیم دستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندری در ان مجلس چرخی می زد و بیکام
خرقهٔ او بکسی می رسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آنسوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد درحال
قلندر بقفا و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو برآوردند
که در لقا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود همچنان
پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدی بود او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود
صاحبدل و روشن ضمیر روزی حضرتش از و رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد
اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولاناش فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از وی نمی رفت از ناگاه
در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را زدند

مگر شخصے پیشه سستی کرده او را بزد مولاناش چنان نعرهٔ بزد که درحال آن مرد بمرد مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند تا که دست قطب الدین را بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله بایستی گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیزے روایت کرد که روزی جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولاناش فرمود که یاران بالشرک گرم می شوند آن خیال دیو ست خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته خود راهی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند تنگ باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے را سببے می شد آنکه دارو میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمی خوردند و اگر نے کشتن فرمودے هر آیت بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید چون صحابهٔ نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة درین باب فرود آمد همچنان چون حضرت مولانا بهاؤ الدین ولد را بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاؤ الدین من حشیش نخورد و هرگز لواطت نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و نیز همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع مشایخ صوفی گفته باشد که در دنیا نازنین پسر بهاؤ الدین ولد بلخی مشایخ تبریزی بچه شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استبنولی را آن باشد و حب باشد بر یکے که متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ
گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد وَالسَّلَامُ **همچنان** خاصه اصحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس کثّاب ثناه روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتے از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیه خواجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که در وقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا درمے آمد و آلات مجلس را می بستد بیرون میرفت
کسے را زهره و یارا نبودی که چیزے بگفتی اکابر بینادل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند از آنکه از هر که برنجیدی و یا کشتے و یا مجروح روح کردی و صد هزار
کامل تبریزی در دریائے او قطره بودے **همچنان** پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که بجو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروهات و
زشتیهاے یار و از هیچ خطائی و خللے نه رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه ندهد چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شاهانه زر فشان می و هد یاری و محبت بعلت این است چنانکه فرمود

بفضل و رحمت حق که هر که در تو گریخت　　قبول میکنمش با کرے و با خامے

همچنان نگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
فرمود که درمیان این جماعت نورے می درخشد و آن پاره نور مانا که از کان انوار
حضرت مولانا بود و چون تفحص کردند دیدند که ملکه خاتون بود و این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه رانجا نه آوردند و مهمانش کرده عنایت
عظیم فرمود **همچنان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
وایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
همچنان درمیانه اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول
مولانا اَعْظَمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ پیش من هزار دینار صره باشد و از ان متعلقان و هر که ره
یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز شد والله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم می شود که وی نبوده است مولانا
را بهتر کـ ازین دریابید تا بعد از ان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که میگویید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزے هست آنرا
طلبید از و فرمود که سخنی هست همه نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق هست جان همه اولیا
ورد ان ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه
راست است بی نفاق هست که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودی
و سخن او بشنودی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق پیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا و ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی با آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان هاست هیچ کتابی سعیدتر
از پیشانی دوست نیست الا مر کسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر سینه بر و منکشف شدی پس هر دوستی
چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار و الدم از خداوندگار سوال کردند که ابایزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَیتُ اللهَ علیٰ صُورَةِ الاَمرَدِ این چون باشد فرمود که این معنی در حکم دارد
یا در صورت امرد خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور شد
نسبت مثل با یزید بعد از ان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام
روزی از و خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار را سعی میکردند که بطلب آورند ناگاه مولانا نزد مولانا شمس الدین
در آمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
دست بازی می کند و کیمیا خاتون همان جامها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب شد و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبهٔ خود مشغول باشند بعد از ان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون در آ چون در آمد هیچ کس را ندید مولانا از ان سر باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

ایندم بصورت کیمیا آمده بود و مصوّر شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بوده
باشد که حق تعالی بصورت امردے برو مصوّر می شد ○

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی ‌ ‌ ‌ تو چه دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبی حضرت مولانا
باخدمت مولانا شمس الدین بربام مدرسه در گوشکی خلوت صحبتی کرده و آن شب
ماهتاب عظیم بود خلایق بربام ها شان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود
مانا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و
از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا
از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سرّ پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش
فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که
برباها یاری نماند و هر یکی از پوششی گرفته میگریختند و مولانا شمس الدین تبسّما کرده
خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
شمس الدین این قصه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش از این کا نبیا و
اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مختفی شوند و کسی بر حال ایشان
مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که
از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود إِنَّ لِلّٰهِ أَوْلِيَاءَ أَخْفِيَاءَ

تا کیست شناسد که اوت کس کروست ‌ ‌ ‌ دگر کیست نداند که ناپدید ستے

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان عرض پاک
مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در
دریا اندازند و یا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نگردانند و ازان آب خوردن و وضو
ساختن جائز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هر چیز
در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد
او را همه چیز یا مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غرخواهر نوش کند جو نیست هم حرام است

این نباشد ور بود ای مرغ خاک — بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد — که تواند قطره ایش از ره برد
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرود است گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشی شود — ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
زنان نیک و عفتِ ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند
و او را ناگاه نظری بدنیا افتد و در روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند دیوانه وار
خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد ازانکه در مذهب ایشان بالاتر ازان چیزی
نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود صاحب
قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ
می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر
خلیفه را هوس سماع او شد ازبس که صفت حال او می شنید چون از در مقام
در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت رنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد و خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد و میخواست که دستبوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نسبت و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد همچنان منقول است
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد بهم تفرج بباغی بردند ازناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمد و او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم نالید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائه
همچنان امنا اسرار خصهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج بعوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم ؏ چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چهارم
زآسمان سر در کشید * همچنان روزی جنازه جوانی را با تق ابریشمین

آرایشش تمام کرده میبردند واهل حرم او ومردم نوحها میکردند وخبری مینمودند ازناگاه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد پرحسرت را کجا می برند که سالها
درین فکر وحسرت خون جگر می خورم وآن دست نمی دهد ــه

مرگ اگر مردست آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ و بو	او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

وهمچنان اگر مرده می میبردند بهبیان وعیان حال خود دراز بان بودی باظهار اسرار مرگ
اجازت رسیدی چها گفتی وچها نمودی همچنان منقولست که روزی مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان ودل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسی برنجیدی دعا کردی وگفتی که خداوت عمر دراز دهاد ومال بسیار دهد همچنان
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد وپوست هارا برسر
ایشان می زد که ای مردگان چه آورده اید وران حالت ایشانرا کشفها می شد
وازعالم غیب غریب چیزها می دیدند وخرق عجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت
فرمود که روزی حضرت پدرم درعظمت شان مولانا شمس الدین ازحد بیرون مدحها
فرموده ودربیان بزرگی ودرجات وانواع کرامات وقربت او واطلاع بر ضمائر
مریدان وچیزهای دیگر که دربیان نیاید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند
واین بیت راگفت ــه شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود
بامنست او سربنه برجایگاه کام او * ومن ازغایت شادی که شیخ را اعلی الملاء
الکلام مدح واکرام کرد فوران بحجرهٔ مولانا شمس الدین رفتم وسر نهادم وسر مبارکش را

بوسیده بر دیدهٔ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
من تعجب نموده فرمود که بهاء الدین بجد لطفها میفرمائی و دلداریها میکنی چه هیچ از ین
قبیل حرکات با اهل سبیل نکرده بودی چونست گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بودن گفتم

پیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو	زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزهٔ تو

فرمود که بهاء الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرموده است نتوانم گفتن که نیست اما والله
ثم والله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیرست	آن ذره که در شمار ناید مائیم

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهده
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزیر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسد همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا
عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست لِلّٰهِ
مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِيْهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ فَكُلٌّ
مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و اما آنچه بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ و اما آنچه بازگشت
بخداست وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا [illegible] خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم است و محبت بحدی تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانید و آن معانی بذکر شما راز و طرازی می بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان پادشاهی افتاده ام که اگر خواهد بعرش هم بیرساند و اگر بخواهد بفرش هم فرو بیرد چنانکه فرموده

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم درجا دستار و فرجی مبارک خود را بمبشر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و شگفتی روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان میدادم و خود را فدای او میکردم **حکایت** همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان احباب طوبی لهم و حسن مآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمیعهم حاضر بودند و هریکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
وبحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لب از گنج مراقب
گشته بود ازناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تا کسے ازین حدثنا
سے تازید و بر زین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان
شما از حدیثی قلبی عن ربی چیزے نگوید تا کسے بعصاے دیگران بیا ورید ؎

پاے استدلالیان چوبین بود		پاے چوبین سخت بے تمکین بود

واین سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردان زمان است
هریکے در عهد خود بمسند مردی نشسته بودند و از در حالات خود معانی میگفتند
وچون مردان این عهد شمائید اسرار و سخنان شما کو همشان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم و
عدم قدم بخطهٔ وجود نهاد از انبیا و اولیا هریکے را علیحده منصبے و کارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدے کن که هردو باشے هم محل وحی حق وهم
کاتب وحی خود باشی که را إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وسبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشور را با مصطفے صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود دران شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزے نمی خورد مصطفے صلی الله علیه وسلم در و نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لست کاحدکم آیت آمد که قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فرق
اینقدر است که يُوحَىٰ إِلَيَّ ؎ تو بدین حیوان بجانے از ملک ٭ تا روی هم بر زمین
وهم فلک ٭ تا بظاهر مثلکم باشد بشر ٭ تا دل یوحیٰ الیّ دیده ور ٭

نبی بر حق را وحی بجبرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و الحق ینطق علی لسان عمر و شما را یمنی روی نموده است
و بدان که روی نموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای گرسنهٔ وصل تو شیران جهان
ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدست
ای چشم تو پای‌بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان
در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چون او همچون هارون و موسی
منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و لعو خس
خار خشک انواع حبوب و ریاحین عطا دهد و از آن گلها گلها بردمند چون آن علم ترا طبع
سنفتا د نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم گر تو ترا نستاند
جهل از آن به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود
و تا چند ساعت متصدی در آن استغراق مانده بود و بعد از آنکه از عالم وله باز آمد
بطریق نیاز از آن حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد
که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و تنش لاغر و گردن باریک
و چهرهٔ زرد و زاری با میکرد و صاحب درد و شغلش دیدم تا حدیکه برگردی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
میکرد که الها پادشاها حالتم و حیرتم بخش که ازینها مرا هیچ سود نیست همین لحظه
بگوشم گفتم که حضرت مولانا شمس الدین با در دمشق است گرد هنگامها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و
برین زاری و نزاری تو بخشد و تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که جویان
آنی سر زند همانا دم آن درویش را پیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از بینات
نیاز نیاز آن فقیر او را روشن شده بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت در باطن او نوری و سروری از عالم غیب سر زد و شوری عظیم پیدا آمد
و در چرخ در آمد و بمنازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت ظلمت و نهایت
همت عارفان کامل است وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ ص

بر بود آن نظر سوی اثیر ای پسر	یک نظری بیش نیست آن فقیر ای پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدس الله سرهم از حضرت مولانا روایت کردند
که روزی با یاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانا بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و آن احوال با سینه که دانستیم بودی چون حضرت
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر او یک
چندی ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه قراطائی با جماعت
نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم [illegible] باز آمدم دیدم
مولانا شمس الدین در در آمد و گفت چرا باز مطالعه آن شروع کردی [illegible]

زمانی هست که بمطالعهٔ آن مشغول گشته ام فرمود دوشش در مدرسه قراطائی با جماعتی
نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خوابت نمودی بعد ازانکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود
که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان ازان عاجز مانند من او را بکمال برسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوے بنمایم و قدرتے چنانکه
أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ و در قدرت كُنْ فَيَكُوْنُ
کسے سخن قابلیت نگوید ٥ قابلے کو شرط فعل حق بود
هیچ معدومی هستی نامدی ❊ تمام یاران سر نهادند
و آن قدرت عظیم را آفرینها کردند ٥ خداوندی
شمس الدین تبریز ❊ ورای هفت چرخ
نیلگون است ❊ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ❊ بروی جمله بازی و
فسون است ❊ بزیر پای او
تقدیر رام است ❊
اگر...

اعتذار بابت اقتصار

بر ناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیّریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشرهٔ کامله
ترجمه چهار کس که بمثابهٔ عناصر اربعهٔ این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعهٔ دلنواز باقتضای ضیق اوقات البته
بر همین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیتِ این بندهٔ
عاجز پر نیاز بمشیّت خداوندِ قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندے این عروس
معانی بخصیص مبانی بتمامها و کمالها بحلیهٔ
طبع متحلی شده متجلی خواهد شد

و بالله التوفیق

والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم